



به نام خدای کلمه

آخرین دیپلمات

مجموعه مقاله‌های
برنده یا نامزد جایزه روزنامه نگاری پولیتزر

♦ به کوشش مهدی عباسی مقدم ♦



آخرین دیپلمات

مجموعه مقاله‌های برنده یا نامزد جایزه روزنامه‌نگاری پولیتزر

The Last Diplomat

A collection of Pulitzer Prize winners and
finalists for journalism

گردآورنده: مهدی عباسی مقدم

طراح جلد: هادی حیدری

مدیر هنری: آرش لاجورد

صفحه‌آرا: آتلیه شرق

ویراستار: پیمان حمیدی

چاپ نخست: ۱۴۰۲

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: صمیم

انتشارات کتاب شرق

آدرس: میدان فاطمی، خیابان بهرام مصیری،

پلاک ۲۲، دفتر انتشارات کتاب شرق

www.sharghdaily/book

sharghdaily.book@gmail.com

Book@sharghdaily.com

تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۳۶۲۵۴

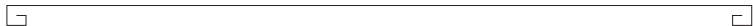
نمابر: ۰۲۱-۸۸۹۲۱۶۳۱



کتاب شرق



آخرین دیپلمات The Last Diplomat سرشناسه : عباسی مقدم، مهدی، ۱۳۶۳ - ، گردآورنده، مترجم عنوان و نام پدیدآور : آخرین دیپلمات : مجموعه مقاله‌های برنده یا نامزد جایزه روزنامه نگاری پولیتزر/به کوشش مهدی عباسی. مشخصات نشر: تهران: کتاب شرق ، ۱۴۰۲. مشخصات ظاهری : ۲۳۴ص: ۵/۲۱×۵/۱۴ س.م. شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۲۵۷۳-۳-۳ وضعیت فهرست نویسی: فیبا عنوان دیگر: آمریکایی‌ترین تروریست :مجموعه مقاله‌های برنده یا نامزد جایزه روزنامه نگاری پولیتزر. موضوع: سیاست و حکومت - قرن ۲۰ م. - مقاله‌ها و گزارش‌ها، United States - Politics and government - 20th century-Addresses, essays, lectures افغانستان - سیاست و حکومت - قرن ۱۴ - مقاله‌ها و گزارش‌ها Afghanistan - Politics and government - 20th century-Addresses, essays, lectures رده بندی دیویی: ۹/۹۷۳ شماره کتابشناسی ملی: ۹۱۹۸۲۵۹ اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا



فهرست

۸ پیش‌گفتار

۱۲ تاریک‌ترین راز گوانتانامو

۷۶ آمریکایی‌ترین تروریست

آخرین دیپلمات ۱۱۶

خیانت ۱۵۲

کشتن فرخنده ۱۸۰

ترس زنان قندوز ۱۹۸



پیش‌گفتار

شما غرق [در داستان] می‌شوید. نفسی عمیق می‌کشید و دوباره فرومی‌روید.
[روزنامه‌نگاری] طوری زندگی‌تان را تعریف می‌کند که مشابهنش را جایی دیگر
ندیده‌ام.

آنتونی شهید^۱

جایزه پولیتزر یکی از قدیمی‌ترین و مشهورترین جایزه‌هایی است که هر سال به
بهترین دستاوردها در زمینه‌های روزنامه‌نگاری، ادبیات و موسیقی اهدا می‌شود.
شاید در ادبیات جایزه نوبل و یا در موسیقی جایزه گرمی شهرت و اعتباری بیشتر از
پولیتزر داشته باشند، ولی پر بیراه نیست اگر ادعا کنیم که در حیطه روزنامه‌نگاری،
پولیتزر معتبرترین و مشهورترین جایزه است.

کتاب پیش رو اولین از مجموعه‌ای است که متن کامل مقاله‌های برنده یا نامزد
جایزه روزنامه‌نگاری پولیتزر را به خواننده فارسی‌زبان پیشکش می‌کند. در این

۱. روزنامه‌نگار برنده جایزه پولیتزر سال ۲۰۰۴ در بخش گزارش بین‌المللی، کشته‌شده در سوریه به هنگام تهیه گزارش
درباره جنگ

کتاب، هفت مقاله گنجانده شده که حلقه ارتباط آن‌ها مضامین سیاسی‌شان است. شاید جایزه پولیتزر برای شمار زیادی از خوانندگان این کتاب نامی غریبه نباشد، به خصوص که رمان‌های برنده این جایزه اقبال خوبی بین ناشران و کتابخوان‌های فارسی‌زبان دارند، اما در حیطه روزنامه‌نگاری به این جایزه و برنده‌های آن کمتر توجه شده و کمبود ترجمه دقیق و کامل مقاله‌های آن واقعیتی است که در حوزه نشریات فارسی‌زبان به چشم می‌آید. با اینکه هر سال، با معرفی جایزه پولیتزر، خبرگزاری‌های گوناگون اخبار مربوط به برنده‌ها و مقالات برگزیده را پوشش می‌دهند، تاکنون دسترسی به متن کامل مقاله‌ها برای خواننده فارسی‌زبان مقدور نبوده است. این اولین و مهم‌ترین انگیزه نگارنده برای گردآوری این مجموعه بوده است.

به جز این، امیدوارم خواندن چنین مقالاتی، که با بالاترین سطح کیفی نوشته و در معتبرترین نشریات جهان منتشر شده‌اند، باعث آشنایی خواننده با سبک معیار روزنامه‌نگاری در دنیا شود و تلنگری باشد برای تفکر درباره مسائلی که در دنیای ما می‌گذرند. در کنار خوانندگان کنجکاو و علاقه‌مند به آموختن، شاید این کتاب کمکی باشد به روزنامه‌نگاران و خبرنگاران فارسی‌زبان تا بیشتر با روزنامه‌نگاری تحقیقی و تراز اول دنیا آشنا شوند و به تقویت روزنامه‌نگاری مستقل، پرسشگر و سازنده در ایران یاری رسانند.

نام‌گذاری جایزه به احترام تلاش‌ها و خدمات جوزف پولیتزر^۱، روزنامه‌نگار متمول آمریکایی - مجارستانی، انجام شد. اواخر قرن نوزدهم میلادی، پولیتزر به دانشگاه کلمبیا پیشنهاد داد اولین مدرسه روزنامه‌نگاری دنیا را تأسیس کند و تعهد داد که تمام هزینه‌های مربوطه را از سرمایه شخصی خود بپردازد. با اینکه او کمک‌های مالی زیادی برای تحقق این رؤیا کرد، نتیجه کارش یک سال پس از مرگ وی به بار نشست و در ۱۹۱۲ اولین مدرسه علمی روزنامه‌نگاری در دانشگاه کلمبیا تأسیس شد.

جایزه پولیتزر از ۱۹۱۷ و با نظارت دانشگاه کلمبیا اهدا شده است. این جایزه در ابتدا فقط در بخش روزنامه‌نگاری اهدا می‌شد، ولی بعدتر حوزه‌های ادبیات و موسیقی هم به فهرست جوایز آن اضافه شدند. جوزف پولیتزر به روزنامه‌نگاری عشق می‌ورزید، به طوری که در وصیت‌نامه‌اش

در این باره چنین نوشته است:

من شدیداً به پیشرفت و ارتقای حرفه خبرنگاری علاقه‌مندم. زندگی‌ام را وقفش کرده‌ام و همچون حرفه‌ای بی‌نظیر به آن نگریسته‌ام. معتقدم که اهمیت شگرف آن به خاطر تأثیرش بر اذهان و افکار عمومی است. مایلم در جذب جوانانِ باشخصیت و توانا به این حرفه کمک کنم و همچنین کسانی را که در این حرفه مشغول‌اند یاری دهم تا به بالاترین درجاتِ روشنفکری و اندیشمندی و اصول اخلاقی برسند.

ساختار جایزه پولیتزر از ۱۹۱۷ تا به امروز تغییرات زیادی کرده است. در حال حاضر جایزه در ۲۲ بخش مجزا اهدا می‌شود که ۱۵ بخش آن مربوط به روزنامه‌نگاری است. عنوان‌های جوایزی که در حوزه روزنامه‌نگاری اهدا می‌شوند از این قرارند: خدمات عمومی^۱، گزارش خبری^۲، گزارش تحقیقی^۳، گزارش تفصیلی و روشنگر^۴، گزارش محلی^۵، گزارش ملی^۶، گزارش بین‌المللی^۷، نوشته بلند^۸، تفسیر^۹، نقد^{۱۰}، سرمقاله^{۱۱}، کاریکاتور^{۱۲}، عکس خبری^{۱۳} و گزارش تصویری^{۱۴}. از سال ۲۰۲۰ جایزه گزارش صوتی^{۱۵} هم به فهرست جوایز پولیتزر اضافه شده است.

به جز بخش «خدمات عمومی» که به برنده‌اش یک مدال طلا اهدا می‌شود، برنده‌های سایر بخش‌ها جایزه نقدی پانزده‌هزار دلاری و تقدیرنامه دریافت

-
1. Public Service
 2. Breaking News Reporting
 3. Investigative Reporting
 4. Explanatory Reporting
 5. Local Reporting
 6. National Reporting
 7. International Reporting
 8. Feature Writing
 9. Commentary
 10. Criticism
 11. Editorial Writing
 12. Editorial Cartooning
 13. Breaking News Photography
 14. Feature Photography
 15. Audio Reporting

می‌کنند. متقاضیان شرکت در بخش رقابتی باید اثر خود را از طریق دبیرخانه جایزه به ثبت برسانند. در حال حاضر هزینه ثبت اثر پنجاه دلار است. هر سال، ۱۰۲ داور، که از طرف هیئت‌مدیره انجمن جایزه پولیتزر انتخاب می‌شوند، سه نامزد نهایی در هر بخش را برمی‌گزینند و با توجه به رأی اکثریت، برنده اصلی را انتخاب و معرفی می‌کنند.

تمام مقاله‌های این کتاب ابتدا برای ارائه در پادکست «میم» ترجمه شده بودند. با این حال، آن‌ها را برای چاپ، دوباره ترجمه کردیم و با متن اصلی مطابقت دادیم.

ایده شکل‌گیری این کتاب پیشنهاد متین کاکوئی بود و با تلاش او امکان انتشار این مجموعه فراهم شد. از او بابت این پیشنهاد ممنونم.

عزیزان دیگری هم بودند که مدیون کمک آن‌ها برای چاپ این کتابم. از منیره حقگوئی ممنونم که در بازخوانی متون همراهی‌ام کرد. کمک‌های نازنین قاری در به ثمر رسیدن کار بسیار گران‌بها بود. از یگانه جوادخیاط نیز تشکر می‌کنم؛ دوستی نادیده که از مخاطبان پادکست «میم» بود و متن مقاله‌های مربوط به افغانستان را بدون هیچ چشمداشتی برایم پیاده کرد.

در انتها از مجموعه انتشارات شرق و همچنین مهدی رحمانیان، مدیرمسئول مجموعه، بابت حمایت‌هایشان سپاسگزاری می‌کنم.

مهدی عباسی

پاییز ۱۴۰۱



این مقاله دربارهٔ محمد صلاحی،
یکی از متهمان حملات تروریستی
یازدهم سپتامبر، است که چهارده
سال در بازداشتگاه فوق امنیتی
گوانتانامو زندانی بود و بارها تحت
آزار و شکنجه قرار گرفت، در حالی
که کمترین ارتباطی با آن حادثه
نداشت و کاملاً بی‌گناه بود.

تاریک‌ترین راز گ



محمد و ولد صلاحی بیشتر از چهارده سال
از عمرش را در زندان گوانتانامو گذرانده، جایی که
در آن به‌طور متناوب شکنجه می‌شد.



سوانتنامو

پن تاب
ترجمه: نازنین قاری

چاپ شده در مجله نیویورکر ۲۰۱۹
برنده جایزه پولیتزر
در بخش بهترین نوشته بلند
سال ۲۰۲۰

نگهبان

در سال ۲۰۰۴ استیو وود^۱، که عضو گارد ملی ایالت اورگان^۲ بود، به خلیج گوانتانامو اعزام شد. او بعد از اینکه باخیر شد تعدادی از جنایتکاران و مسببان حادثه یازدهم سپتامبر در خلیج گوانتانامو زندانی شده‌اند، با اشتیاق کامل برای خدمت در این زندان داوطلب شد، زیرا امیدوار بود در برقراری عدالت و مجازات تروریست‌های سنگدل نقشی داشته باشد. وود، پس از ورود به گوانتانامو، در بخش زندانیان اسیرشده در جنگ افغانستان مشغول به کار شد. ولی فقط در عرض دو هفته، یکی از افسران ارشد زندان پس از انجام مصاحبه‌ای مختصر، او را به عنوان نگهبان شیفت شب سلول فوق امنیتی اکو^۳ انتخاب کرد. اکو سلول انفرادی ویژه‌ای بود که برای نگهداری زندانیان مهم به کار می‌رفت؛ سلولی که حتی بازرسان سازمان صلیب سرخ جهانی اجازه بازدید از آن را نداشتند، در حالی که نمایندگان صلیب سرخ به همه زندان‌های دنیا، حتی در کشورهایی که چندان تابع قوانین بین‌المللی و حقوق بشر نیستند، دسترسی دارند.

نگهبان‌ها محمد صلاحی، مرد محبوس در سلول اکو را به نام «زندانی شماره ۷۶۰» می‌شناختند و چیز زیادی از او نمی‌دانستند. وود حتی در بایگانی زندان هم اطلاعات زیادی درباره این زندانی مهم و خطرناک پیدا نکرده بود.

وود دومین فرزند خانواده بود و دو برادر داشت. وقتی فقط سه سالش بود، پدرش در یک سانحه هوایی کشته شد. بعد از مرگ پدر، مادرش او و برادرانش را به شهر جنگلی مولالا^۴ در ایالت اورگان برد؛ شهری که در نزدیکی پورتلند قرار داشت. آن‌ها یکشنبه‌ها به کلیسای پروتستان‌ها می‌رفتند و سخنرانی‌های پت رابرتسون^۵، مبلغ مذهبی و جمهوری خواه مشهور را در تلویزیون کلیسا تماشا می‌کردند. استیو، بعد از پایان دبیرستان در ۱۹۹۹، در یک کارخانه چوب‌بری مشغول به کار شد. مدیر کارخانه فردی سخت‌گیر بود که اهمیتی به حقوق کارگران نمی‌داد و از هر فرصتی برای زورگویی و سوءاستفاده از آن‌ها بهره می‌برد. علاوه بر این، محیط کار برای کارگران چندان ایمن نبود و چندین نفر از آن‌ها در حین کار انگشت‌هایشان را از دست داده بودند. وود فقط چند ماه در این کارخانه

-
1. Steve Wood
 2. Oregon
 3. Echo
 4. Mollala
 5. Pat Robertson

دوام آورد و پس از آن برای عضویت در گارد ملی ایالت اورگان ثبت‌نام کرد. آرمان او خدمت به وطن و آرزویش ساختن یک زندگی منظم، هدفمند و ارزشمند بود. اتفاقات یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ حس میهن‌پرستی وود را به شدت تحت تأثیر قرار داد. او صبح روزی که بزرگ‌ترین و ترسناک‌ترین حمله تروریستی در تاریخ آمریکا اتفاق افتاد را با چرت زدن روی کاناپه گذرانده بود. چند روزی از جراحی لوزه‌اش می‌گذشت و به خاطر مصرف داروهای مسکن، گیج و خواب‌آلود بود. وقتی هوشیاری‌اش بازگشت و در جریان اتفاقات قرار گرفت، به شدت عصبانی شد و مشتاقانه انتظار می‌کشید دولت آمریکا از عاملان این جنایت و وحشتناک انتقام بگیرد. دشمنی خاصی با مسلمانان نداشت، ولی از کودکی همیشگی از مادرش شنیده بود: «هر عقیده و آیینی خارج از آموزه‌های مسیحی قطعاً شیطانی است.» نگرش سیاسی وود در «هر آنچه فاکس نیوز»^۱ بگوید خلاصه می‌شد. تفاوت‌های بین یک هندو، یک سیک و یک مسلمان را نمی‌دانست و تا آن زمان هیچ‌کدام را از نزدیک ندیده بود.

وود، بعد از گذراندن یک دوره آموزش نظامی، در گوانتانامو مشغول به کار شد. مقامات زندان، پیش از شروع اولین نوبت کاری‌اش به عنوان نگهبان سلول اکو، از او خواستند داخل زندان از اسم مستعار استفاده کند و اسم واقعی چاپ‌شده روی یونیفرمش را با نوار چسب بپوشاند. در این صورت، حتی اگر زندانی شماره ۷۶۰ با وجود تدابیر شدید امنیتی موفق به ارسال پیامی به خارج از زندان می‌شد، هم‌زمان او در القاعده نمی‌توانستند اقدامی علیه نگهبانان زندان و خانواده‌هایشان انجام دهند.

وود ۲۳ ساله به‌تازگی فهمیده بود اولین فرزندش در راه است. بنابراین نباید کار اشتباهی از او سر می‌زد. با اینکه زندانی شماره ۷۶۰ حتی داخل سلولش هم به دستبند و پابند وصل بود، هیچ‌کدام از نگهبان‌ها به‌تنهایی وارد سلول نمی‌شدند و قبل از ورود، صورت‌هایشان را با ماسک می‌پوشاندند. استیو به خودش می‌بالید که نگهبان خطرناک‌ترین زندانی دنیا است. احساس می‌کرد با انجام این مأموریت مهم، خدمت بزرگی به میهنش خواهد کرد.

فضای سلول اکو از دو قسمت تشکیل می‌شد که یک در آن‌ها را از هم جدا می‌کرد: یک طرف، محل نگهداری زندانی و طرف دوم، جایگاه نگهبان سلول بود.

۱. Fox News: شبکه خبری تلویزیونی نزدیک به محافظه‌کاران و حزب جمهوری خواه در آمریکا.

قسمت زندانی طوری طراحی شده بود که هیچ نوری به داخل نفوذ نکند و هیچ صدایی از خارج شنیده نشود. دیوارها کاملاً سفید و بدون نقش بودند تا توانایی تمرکز کردن به شدت کاهش یابد. زندانی را با زنجیر به نقطه‌ای در کف سلول می‌بستند و با بلندگوهای بزرگ، او را بمباران صوتی می‌کردند.

اولین باری که استیو زندانی شماره ۷۶۰ را دید، یونیفرمی سفیدرنگ پوشیده بود و لبخند می‌زد. یکی از نگهبان‌ها او را به اسم پیلو^۱ صدا می‌کرد، چون روزی که به سلول اکو منتقل شده بود، فقط یک عدد بالش به او داده بودند. او با دست‌هایی بدون دستبند و با احتیاط به سمت استیو رفت. خودش را محمد الصلاحی معرفی کرد و برای دست دادن با وود پیش قدم شد: «چه خبر رفیق؟» قدی کوتاه و هیكلی نحیف داشت. در مقابل، استیو هیكلی عضلانی شبیه قهرمان‌های بدن‌سازی و ۱۹۰ سانتی‌متر قد داشت، ولی آرام و خجالتی بود. با اینکه به صلاحی مسلط بود، شک داشت با او دست بدهد یا نه. و وقتی بالاخره این کار را کرد، فهمید او چقدر نحیف و ضعیف است. در جواب او گفت: «از دیدنت خوشوقتم.» حرفی کاملاً بی‌ربط و عجیب بود.

بر اساس تصویری که سازمان‌های اطلاعاتی ایالات متحد از محمد صلاحی در پرونده‌ای محرمانه ترسیم کرده بودند، او یک مهندس نخبه الکترونیک اهل کشور موریتانی بود که به عنوان یکی از اعضای کلیدی القاعده در چندین عملیات تروریستی این گروه مشارکت کرده بود. شواهد موجود علیه او چندان معتبر نبودند، ولی مأموران امنیتی از گستردگی شواهد مطمئن بودند. آن‌ها معتقد بودند ارتباط نزدیک صلاحی با بعضی از سران القاعده و همزمانی حضورش در نزدیکی بعضی از مکان‌های بمب‌گذاری شده نمی‌توانسته است تصادفی باشد. فقط یک تروریست کارکشته مانند صلاحی می‌تواند بدون بر جا گذاشتن هیچ ردپایی موفق به انجام اقدامات مجرمانه‌اش شود.

دولت ایالات متحد فهمیده بود صلاحی در ۱۹۹۱ و در بیست‌سالگی به عضویت القاعده درآمده و مراسم سوگند وفاداری به اسامه بن‌لادن، رهبر این گروه را به جا آورده است. یک سال بعد به افغانستان رفته و طی یک دوره آموزش نظامی، کار با انواع سلاح‌ها را آموخته، سپس به آلمان نقل مکان کرده و به زعم مأموران آمریکایی، اولین مسئولیت رسمی‌اش در القاعده را اینجا به عهده گرفته که جذب

۱. Pillow: به معنای بالش.

نیروی وفادار از اروپا بوده است. سه نفر از ربایندگان هواپیما در حملات یازدهم سپتامبر، که خلبانی هواپیماهای ربوده‌شده را به عهده گرفتند، از افرادی بوده‌اند که صلاحی متهم به جذب آن‌ها به القاعده بود. چهارمین نفر، رمزی بن آل‌شبیهِ بود؛ فرمانده عملیات هواپیما ربایی که در بازجویی‌های سی‌آی‌ای اعتراف کرده بود محمد صلاحی ترتیب سفر او به افغانستان و معرفی‌اش به بن‌لادن را داده است. در سال ۱۹۹۸ و کمی بعد از حمله تروریستی القاعده به سفارت آمریکا در کنیا و تانزانیا، بن‌لادن با صلاحی تلفنی صحبت کرده و دست‌کم دو بار بعد از این تماس، از طرف شورای رهبری القاعده مبلغ چهارهزار دلار به حساب صلاحی واریز شده و او این پول را به افرادی رسانده بود که عازم غرب آفریقا بوده‌اند و در عملیات پولشویی و پروژه‌های ارتباطی القاعده فعالیت داشته‌اند.

در سال ۱۹۹۹، شورای رهبری القاعده احضارش کرده بوده، ولی سی‌آی‌ای از محتوای جلسات و دستورهای احتمالی داده‌شده به او اطلاعی نداشته است. در نوامبر ۱۹۹۹ صلاحی به مونترال کانادا رفته و امام‌جماعت مسجدی مهم در این شهر شده بود. در همین زمان، یکی از مجاهدان مسلمان که به این مسجد رفت‌وآمد داشته و به باور نیروهای امنیتی با صلاحی دیدار کرده در حال تدارک عملیاتی تروریستی به نام «هزاره» بوده است. او می‌خواسته است یک چمدان حاوی مواد منفجره را در فرودگاه بین‌المللی لس‌آنجلس منفجر کند، ولی سازمان اطلاعات کانادا به‌موقع از این نقشه مطلع و مانع از اجرای آن می‌شود. از این پس، مأموران کانادایی، صلاحی و دوستانش را زیر نظر می‌گیرند، اما صلاحی به محض اینکه می‌فهمد دوربین‌های امنیتی در دیوار خانه‌اش کار گذاشته‌اند، بی‌درنگ کانادا را ترک می‌کند. مأموران امنیتی هم به این نتیجه می‌رسند که او فرمانده عملیات هزاره در مونترال بوده است.

صلاحی در گوانتانامو تمامی اتهاماتش را پذیرفت و به همه آن‌ها اعتراف کرد. او گفت به کانادا رفته تا علاوه بر اجرای نقشه هزاره، برج سی.ان‌تورنتو را هم منفجر کند. اسامی تمام همدستانش در این عملیات را اعلام و از نیروهای امنیتی دولت کانادا تشکر کرد که با هوشیاری موفق به کشف این عملیات و مانع از اجرای آن شده‌اند. او چندین سال در گوانتانامو بازجویی شده بود و در پرونده‌اش نوشته بودند که به‌خوبی با بازجویان همکاری کرده و یکی از باارزش‌ترین منابع

اطلاعاتی دولت آمریکاست. صلاحی اطلاعاتی مهم دربارهٔ فعالیت‌های اقتصادی القاعده در اختیار آمریکایی‌ها قرار داد؛ از جمله کلاهبرداری از طریق کارت‌های اعتباری، قاچاق مواد مخدر و سرمایه‌گذاری در شرکت‌های تجاری کشورهای بوسنی، کانادا، دانمارک، انگلستان، آلمان، موریتانی، اسپانیا و چین، در حالی که این شرکت‌ها نمی‌دانسته‌اند سرمایه‌گذاری از طرف القاعده است. صلاحی نمودار سازمانی القاعده، به همراه اسامی اعضا و نقش عملیاتی عناصر کلیدی را به طور کامل تشریح کرد و اطلاعاتی خوب دربارهٔ منابع امنیتی سازمان و آدرس خانه‌های امن القاعده در اروپا و غرب آفریقا ارائه کرد. به دلیل تخصص صلاحی در زمینهٔ الکترونیک، مأموران آمریکایی به این نتیجه رسیده بودند که قادر به تشریح شبکهٔ ارتباطی گسترده و دقیق القاعده، شامل ارتباطات رادیویی، مخابرهٔ پیام‌های رمزگذاری‌شده، ارتباطات ماهواره‌ای و اتصالات شبکه‌های کامپیوتری هم هست. از این رو، بازجویی از او ادامه داشت و مسئول پرونده‌اش معتقد بود وی اطلاعات زیاد دیگری دارد؛ از جمله دربارهٔ حادثهٔ یازدهم سپتامبر و مناطق احتمالی‌ای که ممکن است در آینده هدف حملات القاعده قرار بگیرند. آمریکا صلاحی را مهرهٔ نفوذی خود علیه القاعده می‌دانست و تلاش می‌کرد اطلاعات بیشتری از طریق او کسب کند.

به دلیل همکاری صلاحی با بازجویان پرونده، به تدریج امکانات رفاهی اندکی در اختیارش قرار دادند. حالا به جز بالش، به او صابون، حوله، جانماز و تسبیح هم داده بودند. وقتی استیو نگهبان سلول اکو شد، صلاحی چند کتاب، تلویزیون، پلی‌استیشن و یک لپ‌تاپ قدیمی هم داشت که با آن فیلم می‌دید و شطرنج بازی می‌کرد. حتی به او اجازه داده بودند در باغچهٔ حیاط زندان گل آفتابگردان، ریحان، جعفری، گشنیز و مریم‌گلی بکارند. به وود گفته بودند اعترافات صلاحی جان هزاران آمریکایی را نجات داده و این امتیازات برای تشویق او به ادامهٔ همکاری است.

صلاحی هنگام دستگیری و بازداشت سی سال داشت. او تا آن زمان در چهار قارهٔ مختلف دنیا زندگی کرده بود و به زبان‌های عربی، فرانسوی و آلمانی تسلط داشت. انگلیسی چهارمین زبانی بود که در زندان شروع به یادگیری آن کرد. اولین جملات انگلیسی‌ای که یاد گرفت «من کاری نکردم» و «لعنت به...» بود. روی یک تکه کاغذ باطله، که در سلولش مخفی کرده بود، نوشته بود: «مشکل من این است که زبان انگلیسی را از آمریکایی‌ها یاد گرفته‌ام. آن‌ها از نظر گرامری اشتباهات زیادی دارند. زبان انگلیسی بیشتر از هر زبان دیگری فحش دارد و من

هم خیلی زود یاد می‌گیرم که به این آمریکایی‌ها فحش‌های رکیک بدهم.» وقتی وود نگهبان صلاحی شد، تصمیم گرفت هر چیزی را که درباره‌ او شنیده بود نادیده بگیرد تا روی ارتباطشان تأثیری نداشته باشد، چون واقعاً سخت بود با مرد خطرناکی مثل او، با آن همه سابقه‌ خرابکاری، دوستانه رفتار کرد و گفت و خندید.

استیو شیفت شب کار می‌کرد که دوازده ساعت بود. در طول این ساعات، صلاحی در سلولش بدون دستبند و کاملاً آزاد بود. زندانی‌های گوانتانامو معمولاً خشن و خطرناک بودند. آن‌ها به سمت نگهبان‌ها مشت‌پرانی می‌کردند یا ادرار و مدفوعشان را بیرون سلول می‌ریختند، ولی صلاحی بسیار خوش‌رفتار بود. تنها تخلف انضباطی‌اش برداشتن غذای اضافی در یازدهم می ۲۰۰۳ بود. او بیشتر اوقات ساکت بود و عبوس به نظر می‌رسید. فقط زمان‌هایی که می‌خواست جلب توجه کند، با شوخ‌طبعی خاصی صحبت می‌کرد که به نظر وود جذاب بود. او دوست داشت با نگهبان‌ها درباره‌ برابری انسان‌ها، نژادها و ادیان مختلف بحث کند و با درک خوبی که از تاریخ و سیاست خارجی داشت، عقاید آن‌ها را تغییر دهد. استیو، قبل از دیدار با صلاحی، درباره‌ کشور موریتانی اطلاعاتی نداشت. صلاحی کشورش را به او معرفی کرد و از این گفت که متأسفانه در این کشور هنوز هم برده‌داری رواج دارد و حتی بعضی از اقوام خود او هم برده دارند. او وود را تشویق کرد در مورد سیاست خارجی غربی‌ها و اشتباهات آن‌ها مطالعه کند. مثلاً یکی از این اشتباهات، کودتای سرویس اطلاعاتی آمریکا و انگلستان در ۱۹۵۳ علیه مصدق، نخست‌وزیر وقت ایران، بود که به منظور حمایت از شاه طرفدار غرب این کشور انجام شد. از استیو خواست درباره‌ نلسون ماندلا و سال‌های بازداشتش در زندان جزیره‌ روبن تحقیق کند تا بفهمد چه بلاهایی بر سر او و خانواده‌اش آوردند؛ حتی از او خواست که درباره‌ سایر زندانیان این جزیره نیز مطالعه کند. در یک آگهی استخدام، زندگی یک مأمور امنیتی در زندان گوانتانامو این طور توصیف شده بود:

تجربه‌ای فوق‌العاده در محیطی بی‌نظیر، مشاهده‌ غروب خورشید، سواحل زیبا، ایگواناها و دریای نیلگون کارائیب. بعد از یک روز کاری شلوغ با مسئولیت‌های مختلف و حضور مستقیم در جنگ جهانی علیه تروریسم، سرگرمی‌های متنوعی در انتظار مأموران است. آن‌ها می‌توانند در کلاس‌های

سفالگری شرکت کنند یا به بازی‌های پینت‌بال، راگبی، تنیس و سافت‌بال بپردازند یا در استخرها و باشگاه‌های ورزشی، تمرینات بدن‌سازی انجام دهند. همچنین قادر خواهند بود دوره‌های اسکی روی آب، شیرجه، غواصی و دریانوردی را در مرکز غواصی و دریانوردی خلیج گوانتانامو بگذرانند. شعار این مرکز آموزش غواصی هم این است: «تجربه نداشتن مهم نیست؛ به آرامش رسیدن آسان است.»

البته در واقعیت، بسیاری از سربازان ارتش اوقات فراغت خود را با تماشای فیلم و مست کردن در بارها می‌گذرانند. آن‌ها، به‌جز انجام وظیفه در گوانتانامو، گاهی به افغانستان فرستاده می‌شدند تا زندانی‌های جدید را به زندان بیاورند. وود در ساعات بیکاری به کتابخانه زندان می‌رفت و درباره موضوعاتی مطالعه می‌کرد که از صلاحی شنیده بود. او با اشتیاق مطالب مختلف درباره تاریخ، سیاست، حقوق بشر و سیاست خارجی می‌خواند. تقریباً هر نوع کتابی که در کتابخانه موجود بود را مطالعه می‌کرد، البته به‌جز رمان‌های عاشقانه. وود به‌تنهایی مشغول تحقیق درباره دنیا و فهمیدن قواعدش بود.

محل نگهداری صلاحی کاملاً محرمانه بود و وود اجازه نداشت از سلول اکو و کارش در آنجا با افسران و دیگر سربازان گوانتانامو صحبت کند. حتی هم‌اتاقی‌اش چیزی درباره کار وود نمی‌دانست. وقتی همکارانش از او می‌پرسیدند که نگهبان چه کسی است، جواب می‌داد خودش هم نمی‌داند، ولی احتمالاً زندانی، آدمی مشهور است.

وود، بعد از صحبت با صلاحی و شروع مطالعاتش، به باورهایی که قبل از آشنایی با صلاحی داشت فکر می‌کرد. به این نتیجه رسید که چقدر کوتاه‌فکر بوده که به برتری آمریکایی‌ها اطمینان داشته و چه فجایعی در دنیا اتفاق افتاده که او از آن‌ها بی‌خبر بوده است. در بهار ۲۰۰۴، مشخص شد دولت بوش به دلایل واهی به عراق حمله کرده و هیچ سلاح کشتار جمعی‌ای در این کشور پیدا نشده است. وود، با شنیدن این اخبار، به دولت آمریکا بی‌اعتماد شد. بعد از تماشای تصاویری از شکنجه و آزار جنسی زندانیان عراقی توسط سربازان آمریکایی در زندان ابوغریب، با خودش فکر می‌کرد: آیا ممکن است پرونده‌ای که علیه صلاحی درست کرده‌اند ساختگی و با انگیزه‌های سیاسی باشد، درست شبیه همان بهانه‌هایی که برای حمله به عراق استفاده کردند؟ از خودش می‌پرسید: چه مسائل دیگری هست که

ممکن است دولت آمریکا درباره آن‌ها به مردم دروغ گفته باشد؟ در گوانتانامو صلاحی هر روز بازجویی می‌شد. در جلساتی که استیو هم حضور داشت، بازجو مؤدبانه برخورد می‌کرد و صلاحی هم تلاش می‌کرد به همه پرسش‌ها پاسخ دهد. یکی از بازجوها خانمی موطلائی و زیبا بود که فیلم‌هایی از دوره‌های آموزش نظامی طالبان و القاعده برای صلاحی پخش می‌کرد و از او می‌خواست افراد داخل فیلم را شناسایی و معرفی کند. این فیلم‌ها از وبسایت‌های گروه‌های جهادی داندلود یا در حین حمله به مواضع القاعده، توسط نیروهای امنیتی کشف شده بود. گاهی صلاحی، بعد از پایان بازجویی‌ها و افشای اطلاعات، دچار عذاب وجدان می‌شد و به وود می‌گفت مسلمان خوبی نیست. وود دلداری‌اش می‌داد: «هر کاری که تا حالا کرده‌ای مهم نیست. مهم این است که حالا داری جان هزاران نفر را نجات می‌دهی.» ولی صلاحی سرش را طوری تکان می‌داد که انگار می‌خواست به وود بگوید: «چرند نگو!»

یک شب، وقتی صلاحی خوابیده بود، وود از داخل سلولش صداهایی شنید که شبیه صدای کودکی بود که کابوس دیده است. وارد سلول شد و صلاحی را دید که مثل جنین در شکم مادر، خودش را جمع کرده و در حال لرزیدن است. وود تا آن زمان هیچ آدم بالغی را ندیده بود که تا این حد ترسیده باشد. به آرامی شانه صلاحی را گرفت و گفت: «نترس، چیزی نیست.» صلاحی سرش را تکان داد و با زبانش صدایی به علامت مخالفت با وود درآورد. فردای آن شب، وود از او خواست درباره اتفاقات شب گذشته صحبت کند، ولی صلاحی فقط گفت: «رفیق، آن‌ها داغونم کرده‌اند.» و توضیح دیگری نداد. کابوس‌های شبانه صلاحی ادامه داشت. به همین دلیل، برایش داروهای ضدافسردگی تجویز کردند و به او غذاهای مقوی می‌دادند.

یک روز صلاحی به وود گفت از سمت بازجوها تحت فشار است تا درباره اتفاقاتی توضیح بدهد که چیزی از آن‌ها نمی‌داند، زیرا زمان وقوع آن‌ها در بازداشت بوده است.

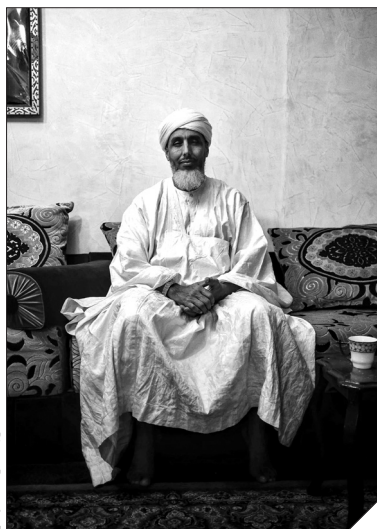
وود در ابتدای آشنایی با صلاحی خودش را «استرچ» معرفی کرده بود، ولی صلاحی خیلی زود اسم واقعی او و دیگر نگهبان‌ها را فهمید. یک بار نگهبان‌ها قبل از ورود به سلول فراموش کرده بودند روی اسمشان را برچسب بزنند. همین‌که متوجه شدند، می‌خواستند اسم‌هایشان را بپوشانند، ولی منصرف شدند، زیرا مطمئن بودند صلاحی به هیچ عنوان آدم خطرناکی نیست.

وود، که پیش‌تر به خاطر لذتی که از مصاحبت صلاحی می‌برد دچار عذاب وجدان شده بود و تلاش می‌کرد خودش را به این خاطر ببخشد، حالا از اینکه مجبور بود صبح‌ها و در انتهای شیفت کاری‌اش در سلول را به روی صلاحی قفل کند ناراحت می‌شد. او در نور صبحگاهی در محوطه زندان قدم می‌زد و نمی‌توانست باور کند این صلاحی‌ای که او شناخته همان تروریست خطرناکی است که در پرونده‌اش توصیف شده است. او می‌توانست به عنوان نگهبانی معمولی در زندانی معمولی به کارش ادامه دهد و با همان درکی که از جنگ علیه تروریسم داشت مأموریتش را به اتمام برساند، ولی این فکر که در گوانتانامو مشغول نگهبانی از یکی از سیاه‌ترین اسرار دولت است رهایش نمی‌کرد؛ اینکه مهم‌ترین و باارزش‌ترین زندانی گوانتانامو طبق ادعای سازمان‌های امنیتی، در واقع، به اشتباه زندانی شده است و او را در سلول اکو پنهان کرده‌اند تا روی جهنمی سرپوش بگذارند که برایش ساخته بودند.

یک روز صلاحی از زندانبان‌هایش خواست به او قلم و کاغذ بدهند. بر اساس قوانین جدید دادگاه‌های آمریکا، زندانیان گوانتانامو هم می‌توانستند به وکلای حقوقی دسترسی داشته باشند. صلاحی دست‌به‌کار شد و بعد از چند ماه، متن ۴۶۶ صفحه‌ای خاطراتش را طی چند نامه و در پاکت‌های مهرموم شده برای وکلایش نانسی هالندر، سیلویا رویس و ترسا دانکن به آدرس مؤسسه حقوقی محل کار آن‌ها در واشینگتن دی‌سی پست کرد. نگهبان‌ها و بازجوها اجازه نداشتند نامه‌های صلاحی به وکلایش را بخوانند و او برای اولین بار توانست بدون ترس از مجازات، از اتفاقات دوران بازداشتش بگوید. در قسمتی از این خاطرات، از روزی نوشته بود که نگهبان‌ها به او لقب پیلو را دادند. آن روز بازجو برایش بالش آورده بود و او به خاطر این هدیه خیلی خوشحال بود؛ البته نه به خاطر داشتن بالش، بلکه به این دلیل که آن هدیه نشانه پایان شکنجه‌های سخت فیزیکی بود.

زندانی

محمد ولد صلاحی اواخر دسامبر ۱۹۷۰ متولد شد. او نهمین فرزند یک شتربان موریتانیایی بود. موریتانی، مانند بیشتر کشورهای غرب آفریقا، در دهه ۱۹۶۰ میلادی اعلام استقلال کرد. تا قبل از آن، این کشورها مستعمره فرانسه بودند. بیشتر مساحت موریتانی را مناطق بیابانی تشکیل می‌دهد. در این کشور، قبایل مختلفی از اقوام و نژادهای متفاوت زندگی می‌کنند و هر کدام زبان مخصوص به



ابوحفص،
پسرعموی
صلاحی و یکی از
سران رده‌بالای
القاعده، که
هرگز دستگیر
نشد.

خود را دارند. تعدادی از شهروندان هم به زبان فرانسه صحبت می‌کنند. به دلیل تعدد زبان‌های مختلف، در این کشور چیزی به عنوان زبان رسمی وجود ندارد. وقتی صلاحی به دنیا آمد، پرستار بیمارستان، که فقط به زبان عربی حسنیاً مسلط بود، وقتی می‌خواست گواهی تولد او را با حروف لاتین بنویسد، یک حرف را جا انداخت و به جای «Salahi» نوشت «Slahi»؛ و او زندگی‌اش را با همین اسم اشتباه شروع کرد.

محمد دانش‌آموزی باهوش و

درس‌خوان بود. بعد از تعطیلی از مدرسه، با گچ‌هایی که دزدیده بود به محله فقیرنشین و کثیف بودیدا^۲ در حومه نواکشوت^۳، پایتخت موریتانی، می‌رفت تا به بچه‌های فقیر آنجا که نمی‌توانستند به مدرسه بروند درس بدهد.

در دوران کودکی و نوجوانی صلاحی، مردم موریتانی چندین کودتای نظامی را تجربه کردند: کودتاهای سال‌های ۱۹۷۸، ۱۹۷۹ و ۱۹۸۴. با این حال، هیچ‌یک از دولت‌های حاکم موفق به انجام اصلاحات مثبت نشدند و پیشرفتی در زندگی مردم به وجود نیامد. مشکلات کشور، که ناشی از نبود توسعه، آزادی و پیشرفت بود، باعث شد صلاحی از دوران نوجوانی در برابر حکومت دیکتاتوری و فساد گسترده حاکم بر کشورش احساس خشم و نفرت کند. او از همان دوران آرزو داشت برای تحقق هدفی والا و مقدس مبارزه کند که حتی مهم‌تر از زندگی خودش بود.

در دهه ۱۹۸۰، روزی صلاحی به همراه پسرعموی کوچک‌ترش محفوظ ولد الولید، که شاعری لاغراندام و نحیف بود، در کافه‌ای محلی نشسته بودند. از تلویزیون کافه فیلمی از مبارزات مردم فلسطین و گروه‌های جهادی در افغانستان

۱. Hassania Arabic: گونه‌ای از زبان عربی رایج در موریتانی.

2. Bouhdida

3. Nouakchott

پخش می‌شد. در سال ۱۹۷۹، اتحاد جماهیر شوروی به افغانستان حمله و این کشور را اشغال کرده بود. به دنبال آن، در سال ۱۹۸۸ مبارزی عربستانی به نام اسامه بن لادن، که در افغانستان علیه روس‌ها می‌جنگید، سازمان القاعده را تأسیس کرد.

بعد از دیدن آن فیلم‌ها، ولید، پسرعموی صلاحی که فقط سیزده سال داشت، به مطالعه درباره بن لادن و نظریاتش پرداخت. او و صلاحی به شدت تحت تأثیر القاعده قرار گرفته بودند. برایشان جذاب و هیجان‌انگیز بود که عده‌ای مسلمان از طبقات پایین جامعه به عنوان مجاهد سلاح به دست گرفته و در غارهای افغانستان پنهان شده‌اند تا برای دفاع از همه مسلمان‌ها مبارزه کنند. البته فقط آن‌ها نبودند که جذب گروه‌های جهادی شدند؛ سی‌آی‌ای در آمریکا هم به این گروه‌ها علاقه‌مند شده بود و از آن‌ها در زمینه مالی و تجهیزات نظامی حمایت می‌کرد.

صلاحی در سال ۱۹۸۸ و بعد از پایان دبیرستان موفق به کسب بورسیه برای ادامه تحصیل در رشته مهندسی در دانشگاه دویسبورگ آلمان شد. او اولین عضو خانواده بود که به دانشگاه می‌رفت. در اواسط دوران تحصیلش، یعنی سال ۱۹۹۰، شوروی بعد از یازده سال نیروهایش را از افغانستان خارج کرد، ولی القاعده همچنان با دولت کمونیستی این کشور می‌جنگید که با کمک شوروی به قدرت رسیده بود. به همین دلیل، صلاحی تصمیم گرفت به القاعده بپیوندد و به خاطر آرمان‌های اعتقادی‌اش مدتی درس و دانشگاه را رها کند. او در دسامبر همان سال و کمی بعد از تولد بیست‌سالگی‌اش به پاکستان رفت و با اینکه بن لادن را از نزدیک ندید، با او بیعت کرد و سوگند وفاداری به القاعده را به جا آورد. پسرعمویش ولید، که آن موقع شانزده‌ساله بود، همراه او به پاکستان نرفت، ولی دو ماه بعد، وقتی صلاحی به موریتانی برگشته بود و درباره عضویت در القاعده و آمادگی‌اش برای شرکت در جهاد با او حرف می‌زد، ولید برای رفتن به افغانستان مصمم شد. او شاعری معتقد و متعصب بود که در نوکشت زندگی می‌کرد و چندین جایزه معتبر ادبی هم گرفته بود. وقتی برای اولین بار بن لادن را دید، به شدت تحت تأثیر سخنوری و نفوذ کلام وی قرار گرفت. ولید خیلی زود توانست به بن لادن نزدیک شود و همراه او به سودان برود. بن لادن در سودان یک شرکت ساختمانی داشت و همزمان با مدیریت آن، تشکیلات القاعده را نیز اداره می‌کرد. ولید کنار بن لادن در مرسدس‌بنز سفیدرنگش می‌نشست و با هم از خیابان‌های خارطوم عبور می‌کردند.

در بهار ۱۹۹۲، صلاحی هم به افغانستان رفت، ولی از آنجا که هیچ تجربه‌ای در زمینه کار با سلاح‌های جنگی نداشت، به عنوان عضوی از القاعده به کمپ آموزشی الفاروق در نزدیکی شهر خوست^۱ فرستاده شد تا آنجا کار با اسلحه کلاشنیکف و راکت‌های نارنجک‌انداز را بیاموزد. همزمان با دوره آموزشی صلاحی، اتحاد جماهیر شوروی فروپاشید و دولت افغانستان حمایت روس‌ها را از دست داد. کشور درگیر جنگ‌های داخلی شد و گروه‌های مختلف اسلام‌گرا برای به دست آوردن قدرت با هم می‌جنگیدند. صلاحی نمی‌خواست در این جنگ‌های داخلی نقشی داشته باشد. از این رو، به دویسبورگ برگشت و در یک مغازه تعمیر کامپیوتر مشغول به کار شد تا از دانشگاه فارغ‌التحصیل شود. دو سال به همین منوال گذشت، تا اینکه در ۱۹۹۴ شخصی به نام دداهی ولد عبداللهی^۲ به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت موریتانی منصوب شد و تحقیقات درباره گروه‌های جهادی نوآکشت را شروع کرد. یکی از اعضای جهادی مورد نظر عبداللهی، صلاحی بود. تعدادی از مردم موریتانی در جنگ‌های افغانستان و بوسنی شرکت کرده بودند. یکی از آن‌ها ولید، پسرعموی صلاحی، بود که حالا یکی از اعضای مهم القاعده به شمار می‌آمد و به نام «ابوحفص الموریتانی»^۳ معروف بود. عبداللهی و همکارانش مشغول شناسایی شبکه جهادی‌ها در شهر نوآکشت بودند. آن‌ها افراد نزدیک به ابوحفص را دستگیر می‌کردند و تحت فشار می‌گذاشتند که اسامی سایر جهادی‌ها را فاش کنند. بعضی از این مردان جوان بازداشتی در اعترافاتشان صلاحی را رابط القاعده در آلمان معرفی کرده بودند. عبداللهی هم، با همکاری سازمان امنیتی آلمان، به جمع‌آوری اطلاعات درباره صلاحی پرداخت. عبداللهی با قاطعیت نمی‌دانست آیا صلاحی همچنان عضوی فعال در القاعده است یا نه، ولی به نظر می‌رسید که همه اسلام‌گراهای جهادی در موریتانی او را می‌شناختند. ابوحفص در شورای رهبری القاعده جایگاهی مهم داشت و مشاور شخصی بن‌لادن در تدوین فتواها و قوانین شرعی بود. او در سال ۱۹۹۶ و در ۲۱ سالگی نگارش و جمع‌آوری مهم‌ترین فتواهای بن‌لادن را آغاز کرد؛ مجموعه‌ای یازده‌هزار کلمه‌ای شامل سخنانی در محکومیت دولت عربستان و هشدار به وزارت دفاع آمریکا که به صراحت اعلام کرده بود اعضای القاعده آرزویی جز کشتن شما و رفتن به

1. Khost

2. Deddahi Ould Abdellahi

3. Abu Hafs al-Mauritani

بهشت ندارند. این سخنان اعلام رسمی جنگ علیه آمریکا بود. آدرین لوی^۱ و کتی اسکات کلارک^۲، روزنامه‌نگارانی که دربارهٔ القاعده و زندگی بن‌لادن تحقیقات زیادی کرده بودند، در کتابی به اسم تبعیدی^۳ نوشتند: «ابوحفص متن بیشتر سخنرانی‌ها، احکام مذهبی و اطلاعیه‌های مطبوعاتی بن‌لادن را شخصاً می‌نوشته، ولی آن‌ها را به نام بن‌لادن منتشر می‌کرده است.» این دو روزنامه‌نگار با مطالعهٔ دفتر خاطرات ابوحفص به این موضوع پی برده بودند.

در ۱۹۹۸، بن‌لادن نام ابوحفص را به عنوان یکی از وارثان خود در وصیت‌نامه‌اش آورد. در همان روزها، در حالی که صلاحی مدت‌ها بود تماسی با پسرعمویش نداشت، ابوحفص از طریق تلفن ماهواره‌ای و شخصی بن‌لادن با او تماس گرفت. صلاحی و ابوحفص باجناب یکدیگر بودند، ولی بعد از مهاجرت صلاحی به آلمان، ارتباط کمی با هم داشتند. وقتی ابوحفص مشغول ادارهٔ تشکیلات القاعده در شرق آفریقا بود، پدرش بیمار شد و به همین خاطر با صلاحی تماس گرفت تا از او بخواهد مقداری پول برای خانواده‌اش در موریتانی جابه‌جا کند. او چهارهزار دلار به حساب صلاحی در آلمان واریز کرد. صلاحی تمام پول را به صورت نقدی برداشت کرد و به دوستانش داد که عازم نواکشوت بودند تا به خانوادهٔ ابوحفص برسانند. در دسامبر ۱۹۹۸، ابوحفص دوباره با صلاحی تماس گرفت و برای دومین بار از او خواست که همان مبلغ را به شکل قبل برای خانواده‌اش در نواکشوت بفرستد. او چند روز بعد، با خط تلفن شخصی بن‌لادن، با پسرعموی دیگرش در موریتانی تماس گرفت. سازمان امنیت موریتانی آن پسرعمو را بازداشت کرد و دو ماه شکنجه داد تا ارتباطش با القاعده را توضیح دهد. به همین دلیل، وقتی ابوحفص برای سومین بار با صلاحی تماس گرفت و همان خواستهٔ دو بار قبل را تکرار کرد، صلاحی نپذیرفت و تلفن را قطع کرد.

آن روزها القاعده، با حملات تروریستی‌ای که در خاورمیانه و شرق آفریقا انجام داده بود، به عنوان تشکیلاتی بین‌المللی در تمام جهان مشهور شده بود و ارتش آمریکا با موشک‌های کروز مواضع این سازمان را در سودان و افغانستان هدف قرار می‌داد. مأموران سی‌ای‌ای محل اقامت ابوحفص را در خارطوم شناسایی کرده بودند. آن‌ها به هتلی که او در آن سکونت داشت حمله کردند، ولی موفق

1. Adrian Levy

2. Cathy Scott Clark

3. *The Exile*

به بازداشتش نشدند، زیرا ابوحفص از راه آشپزخانه هتل فرار کرده بود. در همان دوران، شبی در اکتبر ۱۹۹۹ یکی از دوستان صلاحی از او خواست از چند عضو القاعده در منزلش پذیرایی کند که از رهبران این سازمان در شرق آفریقا بودند. آن‌ها به آلمان آمده بودند تا برای شرکت در جنگ افغانستان به این کشور سفر کنند. آن شب را در منزل صلاحی ماندند و صبح زود عازم افغانستان شدند. صلاحی حتی اسم آن‌ها را نمی‌دانست و بعد از آن هم دیگر چیزی از آن‌ها نشنید. او به درخواست عبداللّهی، زیر نظر مأموران امنیتی آلمان بود، ولی آلمانی‌ها دلیلی موجه برای بازجویی یا بازداشت او نداشتند. بر اساس گزارش‌های نشریهٔ *اشپیگل*^۱ آلمان، صلاحی در آن دوران در چند مسجد کوچک سخنرانی‌های مذهبی می‌کرد و هر از گاهی با اعضای القاعده در تماس بود؛ افرادی که به عنوان تروریست تحت نظارت سازمان‌های امنیتی در آفریقا، خاورمیانه، اروپا و شمال آمریکا بودند و تماس‌های تلفنی آن‌ها کنترل می‌شد. با وجود این ارتباطات، صلاحی خودش را عضو عملیاتی القاعده نمی‌دانست، زیرا نقشی در اجرای برنامه‌های این تشکیلات نداشت. حتی یک بار یکی از دوستانش، که به خاطر عضویت در القاعده بازداشت شده بود، در جواب این سؤال پلیس که آیا صلاحی در عملیات تروریستی القاعده دخالتی داشته است یا نه، فقط خندیده بود.

صلاحی که از نظارت همیشگی نیروهای امنیتی به ستوه آمده بود، تصمیم گرفت آلمان را ترک کند. به پیشنهاد یکی از دوستانش که ساکن کانادا بود، به مونترال رفت. دوست صلاحی به او گفته بود کانادا کشوری پیشرفته و فوق‌العاده است که مردمانش نژادپرست نیستند و فرانسوی هم حرف می‌زنند؛ زبانی که صلاحی به آن مسلط بود. او به راحتی می‌توانست در این کشور شغلی مناسب پیدا کند. علاوه بر این، با توجه به نزدیکی ماه رمضان، مساجد کانادا به فردی مثل او که حافظ قرآن بود نیاز داشتند، زیرا حافظان قرآن زیادی در کانادا و اروپا زندگی نمی‌کنند. صلاحی شرح این ماجراها را در جلسات دادگاهی نظامی بازگو می‌کرد که در آمریکا علیه او تشکیل شده بود.

او در بیست‌وششم نوامبر ۱۹۹۹ به‌تنهایی وارد مونترال شد. همسرش به نواکشوت رفته بود. دوستش *حُسنی محسن*^۲ او را به امام‌جماعت مسجد اهل سنت مونترال معرفی کرد. هزاران نفر از مسلمانان مونترال برای اقامهٔ نماز به

1. *Spiegel*

2. Hosni Mohsen

این مسجد می‌رفتند. تعداد کمی از آن‌ها عضو گروه‌های جهادی الجزایری بودند که زیر نظر سرویس‌های امنیتی کانادا و فرانسه قرار داشتند. صلاحی در جلسات دادگاه خطاب به حضار گفت: «همیشه افراد مجرم بین مردم عادی پنهان می‌شوند. به موقعیت من در آن روزها توجه کنید. در آلمان با عده‌ای از نیروهای القاعده در تماس بودم که در زمینه پولشویی به این سازمان کمک می‌کردند. در کانادا و در ماه رمضان امام‌جماعت مسجدی شدم که اعضای گروه‌های خطرناک تروریستی در آن نماز می‌خواندند و با دوستم محسن در ارتباط بودند. حتی یک شب که در منزل محسن مهمان بودم چند نفر از آن‌ها هم به آنجا آمدند. همه این اتفاقات باعث دردسر برای من شدند.» رئیس دادگاه در جواب صلاحی گفت: «اتفاقاتی که می‌گویی، چندان خوب به نظر نمی‌رسند.» صلاحی جواب داد: «تازه اتفاقات بدتر از این هم افتاده است.»

یکی از اعضای آن گروه مبارز الجزایری یک سارق سابقه‌دار به نام احمد رسام^۱ بود که با هویت جعلی در کانادا زندگی می‌کرد. او در سال ۱۹۹۸ به افغانستان رفته و یک سال در دوره‌های آموزشی القاعده، کار با انواع سلاح و مواد منفجره را آموزش دیده بود. بهار ۱۹۹۹، مأموران امنیتی فرانسه از همکارانشان در کانادا خواستند که رسام را بازداشت و از او بازجویی کنند تا درباره فعالیت گروه‌های جهادی در اروپا اطلاعات به دست آورند، ولی کانادایی‌ها موفق به دستگیری رسام نشدند، زیرا او با پاسپورت جعلی وارد کشور شده بود. یک هفته بعد از اینکه صلاحی امام‌جماعت مسجد مونترال شد، رسام در بریتیش کلمبیا ماشینی اجاره‌ای را سوار یک کشتی باری کرد که به آمریکا می‌رفت. وقتی کشتی به پورت آنجلس در نزدیکی‌های سیاتل رسید، مأموران گمرک حین بازرسی کشتی، ۴۵ کیلوگرم مواد منفجره به همراه چهار عدد چاشنی بمب مجهز به زمان‌سنج در صندوق عقب ماشین رسام پیدا کردند. هر کدام از چاشنی‌ها از یک باتری نئولتی، یک صفحه مدار الکترونیکی و یک ساعت کاسیو درست شده بودند. رسام، بعد از دستگیری، اعتراف کرد که قصد داشته است چند چمدان حاوی بمب را در یکی از شلوغ‌ترین ترمینال‌های فرودگاه بین‌المللی لس‌آنجلس منفجر کند. بعد از شکست خوردن این نقشه، سازمان امنیت کانادا طی عملیاتی ضربتی در شهر مونترال به شناسایی مسلمانانی روی آورد که با گروه‌های تروریستی در ارتباط بودند. صلاحی در ادامه

1. Ahmed Ressam

توضیحاتش در دادگاه گفت: «کانادایی‌ها بسیار عصبانی بودند. مأموران امنیتی در ماشین‌های پلیس شبانه‌روز مساجد مونترال را زیر نظر داشتند.»

یکی از مظنونان اصلی، دوست و میزبان صلاحی، محسن بود. او بازداشت شد و در حبسش تکه کاغذی پیدا کردند که روی آن شماره تلفن‌های رسام و صلاحی نوشته شده بود. محسن توضیحی قانع‌کننده دربارهٔ این شماره‌ها نداد و همین موضوع صلاحی را هم به فهرست مظنونان اضافه کرد و او زیر نظر مأموران امنیتی قرار گرفت. یک شب صلاحی با شنیدن صدای سوراخکاری در دیوار اتاقش از خواب پرید. وقتی داخل سوراخ‌ها را نگاه کرد، دو عدد دوربین ریز یافت. بی‌درنگ با پلیس تماس گرفت و اعلام کرد همسایه‌هایش در دیوار خانه‌اش دوربین کار گذاشته‌اند و می‌خواهند از او جاسوسی کنند، ولی جواب پلیس فقط این بود که می‌تواند روی دوربین‌ها را با برچسب بپوشاند. چند روز بعد، نیروهای امنیتی به خانه‌اش رفتند و از او دربارهٔ عملیات هزاره پرسیدند. صلاحی بسیار ترسیده بود، زیرا مأموران از او دربارهٔ ارتباطش با احمد رسام، طراح عملیات هزاره، بازجویی می‌کردند، در حالی که روح صلاحی هم از این ماجرا خبر نداشت. مأموران بالاخره مطمئن شدند احمد رسام هفدهم نوامبر، یعنی نه روز قبل از ورود صلاحی به مونترال، این شهر را ترک کرده و به خانه‌ای امن در ونکوور رفته است. با وجود این، صلاحی همچنان زیر نظر قرار داشت. به خودش می‌گفت: «لعنت به این وضعیت! ولی مهم نیست. آن‌ها من را زیر نظر دارند، چون نگران‌اند که نکند من بخواهم مردم را بکشم.»

در همان روزها نیروهای امنیتی موریتانی همسر و برادرهای صلاحی را بازداشت کردند و از آن‌ها هم دربارهٔ عملیات هزاره پرسیدند. باقی اعضای خانواده چیزی در مورد دستگیری آن‌ها به صلاحی نگفتند، ولی چون می‌خواستند هر چه زودتر به موریتانی برگردد، بیماری مادرش را بهانه کردند. صلاحی بیست‌ویکم ژانویهٔ ۲۰۰۰، به قصد دیدن مادرش سوار هواپیمایی شد که مقصدش داکار، پایتخت سنگال، بود. هزینهٔ پرواز به نواکشوت بسیار زیاد بود. به همین دلیل، او به داکار رفت. نواکشوت ۴۸۰ کیلومتر با داکار فاصله داشت و قرار بود برادرهای صلاحی او را از فرودگاه داکار بردارند و به خانه برسانند. ولی وقتی چمدان‌ها را از قسمت بار تحویل گرفتند، پلیس به آن‌ها حمله کرد. صلاحی در کتاب خاطراتش، دربارهٔ آن روز نوشته است:

ناگهان دیدم وسط یک دسته شبیح محاصره شده‌ام. دست‌هایم را پشت کمرم دستبند زدند و مرا از همراهانم جدا کردند. فکر کردم چند سارق مسلح به ما حمله کرده‌اند، ولی وقتی پلیس فرودگاه به طرف ما آمد، مردی که پشت سرم ایستاده بود مدرک شناسایی‌اش را به آن‌ها نشان داد و پلیس‌ها بی‌درنگ دور شدند.

آن‌ها صلاحی و برادرهایش را سوار یک ماشین ون کردند و به بازداشتگاه بردند. در اتاق بازجویی، یک خانم آمریکایی که به نظر صلاحی از مأموران امنیتی بود، از او دربارهٔ عملیات هزاره بازجویی کرد. صلاحی گفت احمد رسام را نمی‌شناسد و فکر می‌کند تمام ماجرا ساختگی است و غربی‌ها به بهانهٔ عملیات جعلی هزاره، قصد آزار مسلمانان را دارند. صلاحی بعدها در کتاب خاطراتش نوشت آن روزها بسیار به تئوری‌های توطئه باور داشته است؛ البته احتمالاً نه به اندازهٔ دولت آمریکا. روز بعد از دستگیری، سازمان امنیت سنگال متقاعد شده بود دلیلی برای بازداشت صلاحی وجود ندارد. صلاحی در این باره نوشته است:

خیلی خوشحال بودم، چون به نظر می‌رسید پروندهٔ سنگینی که آمریکایی‌ها علیه من تشکیل داده بودند بر سنگالی‌ها تأثیر چندانی نگذاشته است. مأمور سنگالی‌ای که مرا بازجویی می‌کرد خیلی زود متوجه شد ارتباطی با حملات تروریستی ندارم. با این حال، یک مأمور آمریکایی از من عکس و اثر انگشت گرفت.

همان روز، برادرهای صلاحی را آزاد کردند و به آن‌ها دستور دادند هر چه سریع‌تر به موریتانی برگردند و منتظر برادرشان نشوند. صلاحی را چند روز دیگر نگه داشتند و دوباره بازجویی کردند. مأموران آمریکایی متن‌سؤالات را آماده می‌کردند و به همکاران سنگالی‌شان می‌دادند تا آن‌ها از صلاحی بپرسند. گزارش جلسات بازجویی را آمریکایی‌ها تنظیم می‌کردند و به واشینگتن می‌فرستادند. بالاخره به صلاحی گفتند قرار است او را برای ادامهٔ بازجویی‌ها به موریتانی منتقل کنند. صلاحی ترسیده بود. دوست داشت به کانادا برگردد؛ دست‌کم در آنجا بازجویی‌ها در چارچوب قانون انجام می‌شد.

او را سوار یک هواپیمای خصوصی کوچک کردند. سفر به نواکشوت یک ساعت

طول کشید. صلاحی از پنجره هواپیما ساحل زیبای موریتانی را می‌دید که سمت پیش اقیانوس اطلس و سمت راستش صحرای آفریقا قرار داشت. روستاهای کوچک و پوشیده از شن اطراف نواکشوت را نظاره می‌کرد که متروک شده بودند و منظره‌های دلگیری داشتند. صلاحی از سال ۱۹۹۳ به موریتانی نرفته بود و با اینکه به شدت مضطرب بود، دیدن این تصاویر برایش یادآور خاطرات گذشته بود. هواپیما همزمان با غروب آفتاب در نواکشوت فرود آمد. بعد از پیاده شدن، یکی از مأموران عمامه سیاه کهنه و کتیفی به صلاحی داد که با آن صورتش را بپوشاند. می‌خواستند او را مخفیانه به اداره پلیس ببرند. وقتی رسیدند، افسری به اسم یعقوب قرآنی را که همراه صلاحی بود از او گرفت و او را به سلولی سرد و نمناک برد. صلاحی تلاش می‌کرد کمی بخوابد، ولی ذهنش درگیر شکنجه‌هایی بود که انتظارش را می‌کشید. سعی کرد با فکر کردن به قهرمان‌های مسلمانی که در راه آرمانشان اعدام شده بودند خود را آرام کند. به خودش می‌گفت: «اگر در موقعیت آن‌ها بودی، چه می‌کردی؟»

صبح فردا او را به اتاق عبداللهی بردند. اتاقی بزرگ بود و مبلمانی زیبا داشت. عکسی از رئیس‌جمهور موریتانی روی دیوار قرار داشت. عبداللهی و همکارانش تا چند روز بعد او را بازجویی کردند. با توجه به نگرانی‌های دولت آمریکا در مورد صلاحی، از او دربارهٔ دوران اقامتش در افغانستان، ارتباطش با پسرعمویش ابوحفص و عملیات هزاره سؤال می‌کردند. البته شکنجه و آزاری در کار نبود، ولی با طولانی شدن دوران بازداشت، آرزو می‌کرد کاش او را به آمریکا می‌فرستادند؛ جایی که دست‌کم می‌توانست به بازداشت غیرقانونی‌اش اعتراض کند.

بعد از حدود سه هفته، چند مأمور پلیس فدرال آمریکا (اف‌بی‌آی) او را بازجویی دوباره همان سؤالات قبلی را تکرار کردند، ولی نوع برخورد و رفتار آن‌ها باعث شد صلاحی، به گفتهٔ خودش، به انسانیت مأموران آمریکایی شک کند. آن‌ها صلاحی را تهدید می‌کردند شخصاً شکنجه‌اش نمی‌کنند، ولی خودش خوب می‌داند در چه کشوری زندانی شده است و می‌تواند هر بلایی بخواهند سرش بیاورند.

سرانجام در نوزدهم فوریهٔ ۲۰۰۰ عبداللهی دستور آزادی صلاحی را صادر کرد، زیرا با وجود تحقیقات گسترده مدرکی علیه او نداشتند. البته، به درخواست آمریکایی‌ها، پاسپورتش را توقیف کردند. صلاحی به یاد می‌آورد که از گرفته شدن امکان سفر از او، بسیار رنجیده بود، ولی به خودش دل‌داری می‌داد که چاره‌ای

نیست و باید با این شرایط کنار آمد. خیلی زود به کمک یکی از دوستانش در یک شرکت مخابراتی مشغول به کار شد.

یخ خشک

یک عصر سه‌شنبه در سپتامبر ۲۰۰۱، یکی از افراد بن‌لادن به دنبال پسرعموی صلاحی، ابوحفص، می‌گشت تا پیغام رهبر القاعده را به او برساند. بن‌لادن از ابوحفص خواسته بود حواسش به اخبار آن روز باشد. مدتی بود که ابوحفص به افغانستان برگشته بود و همراه خانواده‌اش در قندهار زندگی می‌کرد. پنج سالی هم می‌شد که گروه طالبان کنترل بیشتر مناطق افغانستان را در دست گرفته بود. مطابق قوانین طالبان، تماشای تلویزیون ممنوع بود؛ از این رو، ابوحفص برای شنیدن اخبار سراغ رادیو رفت. به وقت آمریکا، هنوز صبح بود. ابوحفص می‌دانست خبر چیست.

در ۱۹۹۹ و بعد از گردهمایی سران القاعده، برای اولین بار شایعاتی مطرح شد که رهبران تشکیلات در تدارک حملاتی تروریستی به کمک هواپیما هستند، ولی تا دو سال بعد خبری از اجرای این نقشه نبود. سرانجام، بن‌لادن کلیات طرح عملیات را با شورای رهبری القاعده در میان گذاشت: قرار بود چهار هواپیما دو هدف نظامی و دو هدف غیرنظامی را منفجر کنند. ابوحفص، با شنیدن سخنان بن‌لادن، به شدت با این برنامه مخالفت کرد. او معتقد بود عملیاتی که منجر به کشته شدن تعداد زیادی انسان غیرنظامی و بی‌گناه می‌شود به هیچ عنوان عادلانه و منطبق بر دستورهای اسلام و قرآن نیست. به علاوه، چنین حمله‌ای موجب نقض توافق‌نامه القاعده با دولت افغانستان خواهد شد. پایبندی به این توافق برای هر کس که معتقد بود نباید اقدامی در راستای تحریک دولت آمریکا انجام شود، اهمیت زیادی داشت. ابوحفص، بعد از آن جلسه، در نامه‌ای دوازده صفحه‌ای دلایل مخالفتش با این نقشه را به طور کامل به بن‌لادن توضیح داد که باعث خشم و عصبانیت او شد. در نهایت بن‌لادن، بر خلاف نظر مخالفان، برنامه‌ریزی برای اجرای این حمله را ادامه داد. در کتاب تبعیدی گفته می‌شود ابوحفص ژوئیه ۲۰۰۱ استعفا نامه خود را به رهبر القاعده تسلیم کرده است. بن‌لادن احساس نگرانی می‌کرد که این اقدام ابوحفص منجر به ضعف در ساختار تشکیلات شود. همیشه به او تأکید می‌کرد که به هیچ عنوان نباید درباره کناره‌گیری از القاعده جایی حرفی بزند. حتی ابوحفص تا دو ماه بعد همچنان مشغول آموزش اعضا در مراکز آموزشی القاعده بود.

بعد از حملات یازدهم سپتامبر، رئیس بخش ضدتروریستی سی‌ای‌ای، کافر بلک^۱ به جرج بوش، رئیس‌جمهور آمریکا، اطمینان داد به‌زودی افرادی مثل ابوحفص را در حالی می‌بیند که جنازه‌هایشان روی زمین افتاده و کاسه چشم‌هایشان پر از مگس است. او قبلاً رئیس پایگاه سی‌ای‌ای در خارطوم، پایتخت سودان، بود. بلک به گری شرون^۲، رئیس سابق پایگاه سی‌ای‌ای در کابل، دستور داد گروهی حرفه‌ای را برای انجام عملیاتی شبه‌نظامی آماده و معرفی کند. شرون در کتاب خاطراتش^۳، که در ۲۰۰۵ منتشر شد، نوشته است:

بلک می‌گفت می‌خواهد سرهای بریده اعضای القاعده را سر نیزه ببیند! از من می‌خواست سر بن‌لادن را در یک جعبه پر از یخ خشک برایش بفرستم تا بتواند آن را به رئیس‌جمهور هدیه دهد. بلک به صراحت اضافه کرد او و بوش به دنبال محاکمه عاملان یازدهم سپتامبر و برگزاری دادگاه‌های نمایشی نیستند و فقط انتقام می‌خواهند. در طول سی سال خدمت در سی‌ای‌ای، اولین بار بود که تا این حد محکم و صریح به من دستور کشتن کسی را می‌دادند.

بیست‌وششم سپتامبر ۲۰۰۱، شرون و شش نفر از افرادش در ازبکستان سوار یک هلی‌کوپتر قدیمی ساخت شوروی شدند و انواع و اقسام سلاح و تجهیزات جنگی و سه‌میلیون دلار پول نقد همراه خود بردند. شماره سریال اسکناس‌ها پشت سر هم نبود، تا احتمال ردیابی آن‌ها ضعیف باشد. هلی‌کوپتر به سمت شمال افغانستان پرواز کرد و از فراز قله‌های برفی رشته‌کوه‌های هندوکش گذشت. قرار بود در شمال افغانستان با رهبر گروه «پیمان شمالی»^۴ دیدار کنند. پیمان شمالی یک گروه از شبه‌نظامیان مسلح افغان بود که با حمایت کشورهای خارجی علیه طالبان می‌جنگید. با توجه به حمایت طالبان از القاعده، دولت آمریکا به کمک نیروهای ضدطالبان نیاز داشت تا مقدمات حمله به افغانستان را فراهم کند. اعضای پیمان شمالی، با دلارهایی که از شرون گرفتند، آماده همکاری کامل با دولت آمریکا شدند.

1. Cofer Black

2. Gary Schroen

3. *First In*

4. Northern Alliance

در پاییز ۲۰۰۱، صلاحی را برای دومین بار پلیس مخفی موریتانی، به درخواست آمریکایی‌ها، بازداشت کرد. حتی فرمانده پلیس مخفی هم از این خواست دولت آمریکا متعجب بود و به صلاحی گفت هیچ سؤالی ندارد که از او بکند. صلاحی، قبل از دستگیری، تمام شماره‌هایی را که در گوشی موبایلش ذخیره کرده بود، به‌جز شماره چند نفر از همکارانش در موریتانی و آلمان، پاک کرد. می‌ترسید پلیس سراغ هر کسی برود که شماره تلفنش را در گوشی او ببیند. دلش نمی‌خواست دوستان و آشنایانش به خاطر او به دردسر بیفتند، در حالی که گناهی نداشتند. یکی از این شماره‌ها مربوط به همان مغازه در آلمان بود که صلاحی در آنجا به عنوان تعمیرکار کامپیوتر کار می‌کرد. اسم مغازه پی. سی. لادن^۱ بود. فقط کافی بود پلیس این اسم را ببیند. البته صاحب مغازه بعدها فهمید که «لادن» برای آمریکایی‌ها یک کلمه ممنوعه است.

چند هفته که از بازداشت صلاحی گذشت، دو نفر از مأموران اف‌بی‌آی به سلولش رفتند و از او سراغ ابوحفص را گرفتند. صلاحی گفت خبری از او ندارد و مدت‌هاست به افغانستان نرفته، ولی آن‌ها باور نمی‌کردند و دوباره از او درباره عملیات هزاره می‌پرسیدند. به نظر صلاحی، رفتارشان شباهت زیادی با یکی از داستان‌های محلی مردم موریتانی داشت. داستان این بود که روزگاری مردی کور بوده است که فقط یک بار و یک لحظه موفق به دیدن می‌شود. او در آن لحظه یک موش را می‌بیند و بعد از آن، هر بار که فردی می‌خواست شکل چیزی را برای آن مرد کور توصیف کند، او می‌پرسید که آیا شیء مورد نظر بزرگ‌تر از موش است یا کوچک‌تر.

یکی از مأموران اف‌بی‌آی در ادامه بازجویی‌ها سعی می‌کرد صلاحی را با تهدید به شکنجه، بترساند. به او می‌گفت می‌خواهد چند نفر سیاه‌پوست را بیاورد تا حسابی به خدمتش برسند. صلاحی هم در جواب می‌گفت که مشکلی با سیاه‌پوستان ندارد؛ نصف مردم کشورش سیاه‌پوست‌اند. اما بازجو، که بسیار هم بددهن بود، به صحبت‌های نژادپرستانه‌اش ادامه می‌داد و می‌گفت از یهودی‌ها هم متفر است، در حالی که صلاحی با یهودی‌ها هم مشکلی نداشت. بازجو، بعد از تمام این تهدیدها و ناسزاگویی‌ها، به صلاحی گفت همچنان مطمئن است او در عملیات هزاره دست داشته است.

سرانجام، بعد از چند روز او را آزاد کردند. عبداللهی با رئیس صلاحی تماس

۱. P. C. Laden: کلمه «Laden» در زبان آلمانی به معنی فروشگاه است.

گرفت تا به او اجازه دهد سرکارش برگردد. صلاحی در دوران بازداشت با یکی از مأموران زندان به اسم یعقوب دوست شده بود. یعقوب خانواده‌ای پرجمعیت داشت و با درآمدی که داشت از پس امور برنمی‌آمد. صلاحی، بعد از آزادی، برای کمک به او گاه و بی‌گاه کاری برایش پیدا می‌کرد؛ مثلاً با اینکه خودش مهندس برقی ماهر بود، تعمیر وسایل برقی منزلش را به یعقوب می‌سپرد.

در اواسط نوامبر ۲۰۰۱، رئیس صلاحی به او مأموریت داد برای به‌روزرسانی شبکه اینترنت و خطوط تلفن به کاخ ریاست جمهوری برود. قبل از رسیدن به کاخ، فکر می‌کرد چون مظنون به همکاری با گروه‌های تروریستی است، برای ورود باید تشریفات امنیتی زیادی را پشت سر بگذارد، اما در کمال تعجب، خبری از تجسس‌های سخت‌گیرانه نبود. بعد از اینکه به راحتی وارد کاخ شد، به خودش گفت: «فقط آمریکا به من مظنون است، نه هیچ کشور دیگری. قسمت خنده‌دار ماجرا این است که هیچ‌وقت به آمریکا نرفته‌ام، ولی آشنایان و دوستانم در هر کشوری که زندگی کرده‌ام مرا انسان خوبی می‌دانند و از من تعریف می‌کنند.»

صلاحی بیست‌وهشتم نوامبر، که روز استقلال موریتانی بود، بعد از تعطیلی از محل کار برای دیدار مادرش به منزل او رفت. وقتی رسید، دو مأمور پلیس را دید که جلوی در خانه منتظرش بودند. یکی از آن‌ها یعقوب بود. عبداللهی باز هم صلاحی را احضار کرده بود. همکار یعقوب به صلاحی گفت می‌تواند با ماشین خودش به اداره پلیس مخفی بیاید تا بعد از جلسه بازجویی، راحت به منزل برگردد. صلاحی سوار ماشینش شد و یعقوب کنار او در صندلی جلو نشست. او اعتراف کرد دلش نمی‌خواهد در ماجرای مسخره بازجویی‌ها و بازداشت‌های صلاحی نقشی داشته باشد.

هیچ‌کدام از آن دو مأمور نمی‌دانستند که آمریکا از رئیس‌جمهور موریتانی خواسته است صلاحی را به آن‌ها تحویل دهد. حتی عبداللهی، رئیس سازمان امنیت موریتانی، اطمینان داشت صلاحی بی‌گناه است، ولی آن‌ها توانایی مخالفت با درخواست آمریکایی‌ها را نداشتند، زیرا آمریکا ادعا می‌کرد در حال جنگ علیه تروریسم بین‌المللی است و همکاری نکردن با آن‌ها تبعات خوبی برای موریتانی نداشت.

صلاحی، بعد از ورود به اداره پلیس مخفی، دوباره بازداشت شد و از همان شب اعتصاب غذا کرد. بعد از یک هفته، چند کیلو از وزنش را از دست داد، تا حدی که لباس‌هایش گشاد شده بودند. عبداللهی ناچار شد لباس‌هایی جدید

برایش بیاورد. بعد از پوشیدن لباس‌های جدید، عبداللهی او را با مرسدس بنز سیاهش به فرودگاه برد. هیچ‌کدام در طول مسیر حرفی نزدند. عبداللهی درباره آن روز گفته است: «صلاحی خیلی ناراحت بود و اصلاً دلش نمی‌خواست به آمریکا برود، ولی کمکی از من بر نمی‌آمد، چون باید دستورها را اجرا می‌کردم. به نظر من، درخواست آمریکایی‌ها برای استرداد او منطقی و عادلانه بود. به هر حال، صلاحی ارتباطاتی با گروه‌های اسلام‌گرای تروریست داشت و اطلاعاتش می‌توانست برای دولت آمریکا، که در راستای حفظ امنیت می‌کوشید، مفید باشد. صلاحی بسیار باهوش بود و می‌توانست برای آن‌ها کمک خوبی باشد.»

روزی که صلاحی را به آمریکا بردند یکی از روزهای ماه رمضان بود. او در خاطراتش نوشته است:

در فرودگاه، خانواده‌ام را تجسم می‌کردم که برای خوردن یک افطاری سبک آماده می‌شوند. مادرم را در خیال می‌دیدم، در حالی که زیر لب دعایی می‌خواند و مشغول تهیه افطاری است. همه مشغول تماشای خورشیدن تا آخرین قدم‌هایش را طی کند و در خط زیرین افق محو شود.

آن شب، هنگام غروب آفتاب، صلاحی و عبداللهی روی باند فرودگاه زانو زدند و دعا کردند. کمی بعد، یک جت خصوصی به زمین نشست و تیم اردنی‌ای که برای بردن صلاحی آمده بود از آن پیاده شد. فرمانده آن‌ها به زبان عربی موریتانی مسلط نبود و عبداللهی حرف‌هایش را نمی‌فهمید. بالاخره صلاحی متوجه شد او برای هواپیما سوخت می‌خواهد. آن‌ها چشم‌های صلاحی را بستند و در گوش‌هایش گوش‌گیر گذاشتند تا صدایی نشنود. بسیار ترسیده بود. فکر می‌کرد این کارها روش جدید آمریکایی‌هاست، برای اینکه افکار زندانی را از مغزش استخراج و به کامپیوتری مرکزی ارسال کنند تا هوش مصنوعی اطلاعات مغز او را تجزیه و تحلیل کند. بعدها در کتاب خاطراتش نوشت: «آن روز فکرهای مسخره‌ای به سرم می‌زد، ولی وقتی خیلی ترسیده باشی، دیگر خودت نیستی و مثل یک کودک فکر و رفتار می‌کنی.»

در آمان، پایتخت اردن، او را به بازداشتگاه سازمان امنیت بردند. بعد از یازدهم

سپتامبر، این سازمان به عنوان نماینده سی‌آی‌ای فعالیت می‌کرد. بازجوهای اردنی همان سؤالات قبلی را از صلاحی می‌کردند؛ دربارهٔ ابوحفص، دورهٔ آموزشی در کمپ القاعده در افغانستان و عملیات هزاره. آنجا هم متن سؤالات بازجویی را آمریکایی‌ها نوشته بودند و اردنی‌ها باید زندانی را وادار به پاسخگویی می‌کردند، حتی با اعمال زور و شکنجه. آن‌ها از صلاحی دربارهٔ محتوای مکالمات تلفنی و ایمیل‌هایی می‌پرسیدند که برای دوستانش فرستاده بود. این دوستان کمترین ارتباطی با گروه‌های تروریستی نداشتند، ولی بازجوها به همهٔ اطرافیان او مشکوک بودند و فکر می‌کردند شاید صحبت‌ها و نوشته‌های آن‌ها به زبانی رمزی بوده است. سؤالاتی هم دربارهٔ محتویات کامپیوتر شخصی‌اش کردند که قبلاً در نواکشوت در اختیار مأموران اف‌بی‌آی قرار گرفته بود. آن‌ها در کامپیوترش عکسی از صلاحی دیده بودند که او را در کاخ ریاست جمهوری موریتانی نشان می‌داد. این عکس مربوط به همان روزی بود که برای مأموریت کاری به آنجا رفته بود. بازجوهای اردنی، با دیدن این عکس، او را متهم می‌کردند که قصد ترور رئیس‌جمهور موریتانی را داشته است. با وجود این اتهامات، به نظر صلاحی، اردنی‌ها نسبت به بازجوهای آمریکایی درکی بالاتر از تروریسم داشتند و محترمانه‌تر و آگاهانه‌تر رفتار می‌کردند. آن‌ها به راحتی متوجه صداقت یا بی‌صداقتی زندانی می‌شدند. به همین دلیل، فهمیدند نیازی به شکنجهٔ شدید صلاحی نیست، در حالی که زندانی‌های دیگر را بی‌رحمانه کتک می‌زدند و آن‌ها را از دست و گاهی از پا آویزان می‌کردند و حتی آزار جنسی می‌دادند. صلاحی در کتابش نوشته است: «مرا حداکثر هفته‌ای دو بار می‌زدند که آن هم فقط شامل زدن ضرباتی به صورتم یا کوبیدن سرم به دیوار بتونی اتاق بازجویی بود.»

نگهبان‌های زندان در اردن حق نداشتند هیچ نوع ارتباطی با زندانیان داشته باشند، ولی بعد از چند روز، آن‌ها شروع به صحبت با صلاحی کردند. از او می‌پرسیدند اهل کجاست و در اردن چه می‌کند. صلاحی برایشان گفت که اهل موریتانی است و کشورش او را تسلیم اردنی‌ها کرده است. آن‌ها باور نمی‌کردند و بعد از اینکه مطمئن می‌شدند حرف‌های صلاحی کاملاً جدی است، می‌گفتند موریتانی چه کشور مزخرفی است!

نگهبان‌ها برای صلاحی از کتابخانهٔ زندان کتاب‌هایی می‌آوردند که بین آن‌ها انجیل هم بود. صلاحی شروع به مطالعهٔ انجیل کرد، چون می‌خواست با فرهنگ و اعتقادات آمریکایی‌ها آشنا شود.

هر دو هفته یک بار، نماینده‌های سازمان صلیب سرخ برای بازدید به زندان می‌رفتند، ولی به محض رسیدن آن‌ها، نگهبان‌ها صلاحی و سایر زندانیان سی‌ای‌ای را در زیرزمین بازداشتگاه مخفی می‌کردند.

در نواکشوت، عبداللهی منتظر رسیدن خبری تازه از طرف سی‌ای‌ای و سازمان امنیت اردن دربارهٔ وضعیت صلاحی بود، ولی تا مدت‌ها هیچ خبری نشد، تا جایی که عبداللهی به این نتیجه رسید او دیگر به موریتانی برنمی‌گردد.

خانوادهٔ صلاحی نمی‌دانستند دولت او را تسلیم اردنی‌ها کرده و فکر می‌کردند در زندان نواکشوت بازداشت است. هر چند روز یک بار، برای ملاقات او می‌رفتند و از اینکه عبداللهی هر بار با درخواستشان مخالفت می‌کرد بسیار متعجب می‌شدند. بر اساس صحبت‌های یکی از برادرهای صلاحی، عبداللهی به آن‌ها گفته بود او را به زندانی در یکی از مناطق بیابانی موریتانی منتقل کرده‌اند که فاصلهٔ زیادی با نواکشوت دارد. خانوادهٔ صلاحی همیشه برای نیروهای عبداللهی پول، غذا، لباس و هدیه‌های مختلف می‌بردند تا وضعیت او در زندان بهتر باشد. آن‌ها هم، در عوض این هدایا، می‌گفتند حال صلاحی خوب است و حتی پیغام‌های او را به خانواده‌اش می‌رساندند و با گفتن این دروغ‌ها خیالشان را آسوده می‌کردند.

در زمان حملهٔ آمریکا به افغانستان، ابوحفص هنوز در قندهار زندگی می‌کرد. او شاهد بود که دولت طالبان به سرعت مناطق تحت تصرفش را از دست می‌دهد و آمریکایی‌ها تا نزدیکی قندهار پیشروی کرده‌اند. در هفدهم اکتبر ۲۰۰۱، مدرسه‌ای که در آن تدریس می‌کرد هدف یک موشک کروز قرار گرفت و او بسیاری از هم‌قطارانش را در این حمله از دست داد. بعد از مراسم خاکسپاری دوستانش، به دیدار خبرنگار شبکهٔ الجزیره رفت تا با او مصاحبه کند. ابوحفص در مقابل دوربین الجزیره گفت: «دولت آمریکا از واقعهٔ یازدهم سپتامبر به نفع سیاست‌هایش سوءاستفاده کرده است. مردم آمریکا باید برای آن حادثه دولت و سازمان‌های امنیتی کشورشان را سرزنش کنند، زیرا به رغم وجود همهٔ ماهواره‌ها، پایگاه‌های اطلاعاتی، میلیون‌ها جاسوس و نیروهای امنیتی، هواپیماربایان موفق شدند در این سیستم اطلاعاتی عریض و طویل شکاف امنیتی بزرگی پیدا کنند و با ربودن هواپیماهای مسافربری، پوزۀ آمریکا را به خاک بمالند.» او در انتهای صحبت‌هایش اضافه کرد: «ایجاد رعب و وحشت در دل دشمنان خدا یک دستور الهی است.»

در هفتهٔ دوم دسامبر ۲۰۰۱، کاملاً روشن بود که قندهار را نیروهای آمریکایی به‌زودی اشغال خواهند کرد. بن‌لادن در کوه‌های افغانستان مخفی شده بود. سایر

رهبران القاعده، که از اهالی شمال آفریقا و عرب بودند، می‌دانستند که نمی‌توانند خود را به عنوان اهالی قندهار جا بزنند، زیرا به زبان‌های دری، پشتو، بلوچی و سایر زبان‌های محلی مسلط نبودند (در هفته‌های اول جنگ، دونالد رامسفلد^۱، وزیر دفاع وقت آمریکا، فکر می‌کرد مردم افغانستان فقط به زبان افغانی صحبت می‌کنند و از تنوع زبانی آن‌ها اطلاعی نداشت). رهبران القاعده سراسیمه سوار اتوبوسی شدند که از قندهار خارجشان کند، ولی ابوحفص، که نگران حملات هوایی آمریکا بود، آن‌ها را مجبور کرد با ماشین‌هایی جداگانه بروند. اگر همه سوار یک اتوبوس می‌شدند و مورد حمله قرار می‌گرفتند، تشکیلات القاعده از هم می‌پاشید. ابوحفص به سمت استان بلوچستان در کشور پاکستان به راه افتاد. او شب‌ها در روستاهای دورافتاده می‌خوابید و زندگی‌اش را به چوپان‌های افغان سپرده بود که احتمالاً از جایزهٔ ۲۵ میلیون دلاری در نظر گرفته‌شده برای معرفی اعضای القاعده خبر نداشتند. ابوحفص قبل از فرار نامه‌ای برای همسر و فرزندان^۲ش نوشته بود، ولی موفق به ارسال آن نشده و نامه در جیب عبایش باقی مانده بود. وقتی به شهر کویت^۳ در پاکستان رسید، بیمارستانی را دید که از مجروحان القاعده لبریز شده بود. خیابان‌های کویت مملو از نیروهای طالبان بود که حالا، با حمایت سازمان امنیت پاکستان، اعتماد به نفسی بیشتر پیدا کرده بودند. ابوحفص به دولت پاکستان اعتماد نداشت و آن‌ها را خائن و فریبکار می‌دانست (سی‌آی‌ای هم کم‌وبیش با او هم‌نظر بود).

خانوادهٔ بن‌لادن نیز در راه پاکستان بودند و ابوحفص مسئول حفاظت از آن‌ها و تأمین امنیتشان بود. او با سایر رهبران القاعده مشورت کرد و در نهایت به این نتیجه رسید که ایران امن‌ترین جا برای آن‌هاست.

در نوزدهم دسامبر ۲۰۰۱، ابوحفص در کویت با پاسپورتی جعلی سوار اتوبوس شد، در حالی که یک چمدان پر از پول نقد همراهش بود. روی شیشهٔ جلوی اتوبوس عکسی از بن‌لادن چسبانده بودند. تمام مسیر ۶۴۴ کیلومتری تا مرز ایران به این فکر می‌کرد که آن عکس از روی علاقه و احترام به بن‌لادن روی شیشهٔ ماشین قرار گرفته یا آگهی مربوط به تحت تعقیب بودن اوست. وقتی اتوبوس به ایستگاه بازرسی ارتش پاکستان رسید، چند اسکانس لای پاسپورتش گذاشت و به سرباز مرزبانی داد تا از سؤال و جواب‌های آن‌ها نجات پیدا کند. وقتی به ایران

1. Donald Rumsfeld

2. Quetta

رسید، نماینده‌هایی از سازمان‌های امنیتی ایران به استقبالش آمده بودند. آن‌ها مسئول حفظ امنیت افراد رده‌بالای سیاسی و نظامی بودند. ابوحفص تا ده سال بعد در تهران اقامت داشت، در حالی که به تصور پنتاگون، او مرده بود.

در شب نوزدهم ژوئیه ۲۰۰۲، اردنی‌ها صلاحی را با دستبند و چشم‌بند به فرودگاه امان بردند تا به گروه جدید تحویل دهند. صلاحی فکر می‌کرد خلاص شده است و می‌خواهند او را به موریتانی برگردانند؛ حتماً آمریکایی‌ها فهمیده بودند که او ارتباطی با یازدهم سپتامبر و عملیات هزاره ندارد. با این حال، مأموران جدید بعد از تحویل گرفتن او لختش کردند و بدنش را با پارچه پوشاندند. دستبند و پابندش را با دستبند و پابندی محکم‌تر و سنگین‌تر عوض کردند. یکی از آن‌ها لحظه‌ای چشم‌بندش را برداشت و نور چراغ‌قوه را به سمت چشم‌هایش گرفت. همه افراد این گروه جدید لباس سیاه به تن داشتند و صورت‌هایشان، به جز چشم‌ها و بینی، به طور کامل پوشیده شده بود. صلاحی به قدری ضعیف و ناتوان بود که نمی‌توانست راه برود و آن‌ها مجبور شدند او را مثل یک جسد بکشند و از پله‌های هواپیما بالا ببرند.

هواپیما صبح روز بعد و همزمان با طلوع خورشید در فرودگاه شهر بگرام^۱ فرود آمد. بزرگ‌ترین پایگاه نظامی آمریکا در افغانستان در این شهر واقع بود. حالا صلاحی، نه ماه بعد از یازدهم سپتامبر، در بازداشت نیروهای آمریکایی قرار داشت و تقریباً تمام این ماه‌ها را در زندان گذرانده بود. بازجویان آمریکایی سرش فریاد می‌کشیدند و هر چیزی را که دم دستشان بود به سمتش پرتاب می‌کردند و از او می‌خواستند که محل اقامت ملا عُمر و بن‌لادن را به آن‌ها بگوید.

در بگرام، او به طور کامل معاینه پزشکی شد و آسیب‌دیدگی عصب سیاتیکش را به همراه اثر انگشت و چشمش ثبت کردند و او را به بازداشتگاه بردند. زندانیان حق صحبت با یکدیگر را نداشتند و اگر کسی این قانون را رعایت نمی‌کرد، او را از میز دست‌هایش آویزان می‌کردند، در حالی که پاهایش به سختی به زمین می‌رسید. یکی از زندانی‌هایی که زیاد با این روش تنبیه می‌شد پیرمردی بود که حواس درستی نداشت و یکریز حرف می‌زد، چون اصلاً نمی‌دانست کجاست و چرا او را به آنجا آورده‌اند.

یکی از بازجویان بگرام فردی به نام ویلیام بود که بین زندانی‌ها به «ویلیام

1. Bagram

شکنجه‌گر» معروف شده بود. تخصص ویلیام آزار و شکنجه و حشيانه زندانی‌هایی بود که مهم بودند، ولی نه آن قدر که آن‌ها را در بازداشتگاه‌های مخفی سی‌ای‌ای زندانی کنند. او در جلسات بازجویی، صلاحی را به شدت آزار می‌داد، تا جایی که درد سیاتیک صلاحی شدیدتر شد. به جز ویلیام، بازجوی دیگری هم بود که به آلمانی با صلاحی صحبت می‌کرد و سعی می‌کرد با رفتار دوستانه به او نزدیک شود و به این روش از او اطلاعات بگیرد. به صلاحی می‌گفت: «گفتن حقیقت، تو را آزاد می‌کند.»^۱ اما او می‌دانست که گفتن حقیقت او را آزاد نخواهد کرد، همان‌گونه که کار، یهودی‌ها را آزاد نکرد.

در زندان بگرام، هر زندانی با یک شماره شناخته می‌شد. چهارم اوت، شماره ۳۴ نفر از زندانی‌ها را خواندند و آن‌ها را از سلول‌هایشان خارج کردند؛ یکی از آن‌ها صلاحی بود. به آن‌ها دستکش و روپوش دادند که بپوشند. به چشم‌هایشان چشمنبد زدند و در یک ردیف به صف کردند. هر زندانی را به نفر جلویی و پشت‌سری بستند و آن‌ها را بردند که سوار هواپیما کنند. وقتی نوبت سوار شدن صلاحی رسید، دو مأمور دست‌ها و پاهایش را گرفتند و به سمت پله‌ها پرتابش کردند. یادش نمی‌آمد روی زمین افتاده بود یا مأموران قبل از سقوط او را گرفته بودند. از حال رفته بود، اما حال او کمترین اهمیتی برای مأموران نداشت.

پرواز آن‌ها حدود سی ساعت طول کشید و در تمام طول سفر دستبندهایشان را باز نکردند. آن روزها صلاحی به شدت لاغر و ضعیف شده بود. فقط پنجاه کیلو وزن داشت که ۳۰ درصد کمتر از وزن طبیعی‌اش بود. چنان محکم به صندلی هواپیما بسته شده بود که به سختی می‌توانست نفس بکشد و چون انگلیسی بلد نبود، نمی‌توانست شکایتی کند. بالاخره هواپیما فرود آمد و با باز شدن درها، آفتاب گرم کوبا روی صورتش نشست و حسی خوب به او داد.

جنگجویان دشمن

بر اساس گفته‌های برندن نیلی^۲، یکی از افسران ارتش آمریکا، اولین موردی که توجه زندانیان را به محض ورود به گوانتانامو جلب می‌کند سکوت عجیبی است که آنجا را فراگرفته، تا جایی که حتی می‌توان صدای افتادن یک سوزن را

۱. Wahrheit macht frei: اشاره به جمله «کار، شما را آزاد می‌کند»؛ جمله‌ای که نازی‌ها روی سردر آشویتس و سایر اردوگاه‌های کار اجباری اسیران جنگی نوشته بودند.

2. Brandon Neely

شنید. این سکوت مرگبار موجب دلهره و وحشت شدید زندانیان می‌شود. نیلی در سال ۲۰۰۸ در دانشگاه دیویس^۱ کالیفرنیا و در جریان مصاحبه با کارشناس پروژه تحقیقاتی «اعترافات گوانتانامو» به این مطالب اشاره کرده است. اعترافات گوانتانامو پروژه‌ای تحقیقاتی بود که تأثیرهای جنگ آمریکا علیه تروریسم را بر زندانیان و رعایت نکردن حقوق آن‌ها بررسی می‌کرد.

در یازدهم ژانویه ۲۰۰۲، دولت بوش به این نتیجه رسید که اجرای اصول توافق‌نامه ژنو در جنگ با تروریست‌ها امکان‌پذیر نیست؛ یعنی آن‌ها می‌توانند متهمانی را که خارج از آمریکا بازداشت کرده‌اند از حقوق اسیران جنگی محروم کنند (کشورهای امضاکننده پیمان ژنو متعهد به رعایت حقوق بشر و حقوق اسیران جنگی‌اند).

روزی که صلاحی وارد گوانتانامو شد، برندن نیلی یکی از افسران این زندان بود. او بعد از پیاده کردن زندانی‌ها از اتوبوس و انجام تشریفات اداری، باید آن‌ها را به سلول‌های قفس مانند کوچکی می‌برد که در حیاط زندان قرار داشتند. آن‌ها حدود چهار ماه زیر آفتاب داغ کرائیب در این قفس‌ها محبوس بودند. شب‌ها روی سطح سنگلاخی کف قفس می‌خوابیدند و برای قضای حاجت از سطلی استفاده می‌کردند که به آن‌ها داده شده بود، تا اینکه بالاخره سلول‌های محل نگهداری آن‌ها در داخل زندان آماده شد.

نیلی درباره آن روزها می‌گوید: «وقتی آن‌ها به گوانتانامو رسیدند، خیلی هیجان‌زده بودم. به خودم می‌گفتم بالاخره می‌توانم یک تروریست را از نزدیک ببینم. اولین فردی که از اتوبوس پیاده شد فقط یک پا داشت. او لباس سرهمی نارنجی‌رنگی پوشیده بود. به جز دستبند و پابند و گوش‌گیر، چشم‌هایش را هم بسته و روی صورتش ماسک جراحی زده بودند. همان‌طور که او را به سمت زندان می‌کشیدند، یکی از افسران پای مصنوعی‌اش را از اتوبوس به بیرون پرتاب کرد. مأموران زندان سر آن‌ها فریاد می‌کشیدند و می‌گفتند: «کاکاسیاه‌های بیابانی^۲، کشورهای خراب‌شده‌ای که از آن‌ها آمده‌اید همه با بمب اتمی از روی زمین محو شده‌اند.»

یک روز نیلی و همکارش یکی از زندانیان را از سلول بیرون آوردند و بعد از باز کردن پابندش به او دستور دادند روی زمین زانو بزنند. ناگهان زندانی، که پیرمردی مسن بود، در حالی که از شدت ترس می‌لرزید، بلند شد و به سرعت به سمت چپ

1. Davis

۲. sand nigger: واژه‌ای نژادپرستانه که به مسلمانان اهل خاورمیانه گفته می‌شود.

دوید. نیلی خودش را روی او پرتاب کرد و صورتش را به زمین سیمانی فشار داد. افسر همکارش در بی‌سیم فریاد کشید: «هشدار! کد قرمز!» بی‌درنگ تیم امنیتی داخل زندان رسیدند و دست و پای پیرمرد را محکم بستند و چهار ساعت زیر آفتاب داغ نگهش داشتند. نیلی بعدها فهمید وقتی به پیرمرد گفته بودند زانو بزنند، او خیال کرده بود می‌خواهند به پشت سرش شلیک کنند و برای همین فرار کرده بود. در کشور خودش تعدادی از دوستانش و خانواده‌هایشان دقیقاً به همین شکل اعدام شده بودند.

وظیفه رسمی تیم امنیت داخلی زندان مراقبت از زندانیان برای جلوگیری از آسیب زدن به خود، سایر زندانیان و زندانبانان بود، ولی در عمل، از آن‌ها برای آزار و اذیت زندانی‌ها استفاده می‌شد. آن‌ها هر کاری دوست داشتند با زندانی می‌کردند. برای مثال، کافی بود یکی از زندانی‌ها به جای یک لیوان، دو لیوان داشته باشد یا شربت تقویتی‌اش را نخورد، به این دلیل که فکر می‌کرد می‌خواهند مسمومش کنند؛ آن موقع بود که دست‌کم شش نفر از اعضای تیم امنیتی با تجهیزات ضدشورش به سلول او یورش می‌بردند. یک نفر رویش اسپری فلفل می‌پاشید و نفر دوم به کمک سپر و وزن بدنش زندانی را محکم نگه می‌داشت تا بقیه به خشن‌ترین شکل ممکن او را بزنند. بیشتر زندانی‌ها سوءتغذیه داشتند و ضعیف بودند. حتی خیلی از آن‌ها مجروحان جنگی بودند و هنوز زخم گلوله و شکستگی استخوان‌ها آزارشان می‌داد. با وجود این، افسران تیم امنیت زندان آن‌ها را زیر مشت و لگد می‌گرفتند و سرهایشان را آن‌قدر به زمین می‌کوبیدند که یا غرق خون شوند یا از حال بروند.

یک روز فرمانده تیم امنیتی، یک زندانی را چنان به باد کتک گرفت که کارش به بیمارستان کشید. کف سلولش پر از خون شده بود. چند روز بعد که فرمانده دوباره برای سرکشی به سلول‌ها رفت، یکی از زندانی‌ها فریاد زد: «جناب سروان، برگشتی که این بار کار آن زندانی بدبخت را تمام کنی؟»

از آنجا که مسلمانان قرآن را کلام خدا می‌دانند، احترام زیادی برای این کتاب قائل‌اند. آن‌ها قرآن را لای پارچه می‌گذارند و در جایی تمیز نگهداری می‌کنند. دولت آمریکا، برای اینکه اتهام اسلام‌ستیزی را از خود دور کند، به زندانی‌های گوانتانامو اجازه می‌داد هرکدام به طور خصوصی با یک روحانی نظامی مسلمان دیدار کنند و به هر یک از آن‌ها یک جلد کتاب قرآن داده بود. بعضی از زندانبان‌ها از این فرصت برای آزار زندانی‌ها استفاده می‌کردند. مثلاً قرآن زندانی را جلوی

چشمش داخل توالت می انداختند یا به بهانه بازرسی سلول برای اطمینان از نبود هر نوع سلاح احتمالی، جلد قرآن را پاره می کردند. بی احترامی به قرآن زندانی ها را عصبانی می کرد و موجب اعتراض و شورش آن ها می شد. در نتیجه، افسران امنیتی بهانه های دیگر پیدا می کردند تا آن ها را به قصد کشت بزنند. این ماجرا مرتب تکرار می شد، تا اینکه یک روز، بعد از اینکه یکی از مأموران قرآن را زیر پایش لگد کرد، زندانی ها تصمیم گرفتند به نشانه اعتراض به صورت دسته جمعی خودکشی کنند. هر پانزده دقیقه یک بار، یکی از آن ها با بستن ملافه دور گردنش سعی می کرد خودش را دار بزند. آن روحانی مسلمان که به دیدار زندانی ها می رفت افسری بود به نام جیمز یی^۱. او در کتاب خاطراتش به نام *برای خدا و وطن*، که در ۲۰۰۵ منتشر شده است، درباره آن روز می گوید: «تا نگهبان ها می خواستند یکی از آن ها را به بیمارستان برسانند، نفر بعدی خودش را به دار می آویخت. اوضاع زندان به هم ریخته بود و این ماجرا تا هفت روز ادامه داشت و در این مدت ۲۳ نفر از زندانی ها دست به خودکشی زدند.»

بیشتر اوقات، نگهبان ها هنگام بازرسی سلول ها به قرآن بی احترامی می کردند. به همین دلیل، زندانی ها درخواست کردند که قرآن هایشان را در کتابخانه زندان بگذارند تا جایشان امن باشد. جیمز یی، که خودش در اوایل دهه ۱۹۹۰ مسلمان شده بود، این درخواست را از طرف زندانیان برای ریاست زندان فرستاد، ولی با آن موافقت نشد. دولت آمریکا می خواست به رسانه ها نشان دهد بدون هیچ حساسیتی کتاب قرآن را در اختیار زندانی ها قرار داده است و مشکلی با اعتقادات دینی آن ها ندارد. زندانی ها بعد از رد درخواستشان دوباره دست به اعتراض زدند، ولی مسئولان زندان اعلام کردند هر کس از داشتن کتاب قرآن در سلولش خودداری کند سروکارش با تیم امنیت خواهد بود. مأموران امنیتی معترضان را به شدیدترین شکل ممکن شکنجه می کردند و بعد از اینکه کار زندانی به بیمارستان می کشید، قرآن را دوباره به سلولش بازمی گردانند. حالا جیمز یی هم مطمئن شده بود که مأموران زندان از اعتقادات دینی زندانی ها علیه آن ها استفاده می کنند. نگهبان ها به اذان گفتن آن ها می خندیدند یا برای مسخره کردن دستورهای اسلام در مورد حفظ پاکدامنی، زندانی ها را مجبور می کردند در حضور مأموران زن حمام کنند. این اقدامات باعث عصبانیت و تحریک زندانی ها می شد و

1. James Yee

2. *For God and Country*

در نتیجه، بهانه‌ای تازه برای شکنجه و آزار آن‌ها به نگهبان‌ها می‌داد. یکی دیگر از این نوع اقدامات این بود که در طول بازجویی‌ها زندانی را وادار به اجرای مراسم شیطان‌پرستی یا پوشیدن لباسی با پرچم اسرائیل می‌کردند.

در آن روزها دونالد رامسفلد، وزیر دفاع وقت آمریکا، در مصاحبه‌های مطبوعاتی خود اعلام کرده بود زندانیان گوانتانامو خطرناک‌ترین و تبه‌کارترین قاتلان حرفه‌ای دنیا هستند، ولی نیلی، بعد از اولین نوبت کاری خود در این زندان، متوجه شد که آن‌ها افرادی آرام و ساکت‌اند که اصلاً خطرناک به نظر نمی‌رسند. او با خودش فکر می‌کرد آیا این‌ها واقعاً بدترین آدم‌هایی هستند که دنیا به خودش دیده است! در بازجویی‌ها همان سؤالات قبلی از زندانی‌ها می‌شد. قبل از اعزام گروه اول زندانیان به گوانتانامو، آقای رابرت مک‌فادن^۱، رئیس سازمان بررسی جرایم نیروی دریایی ارتش آمریکا، مشتاقانه در انتظار فرود هواپیمای حامل آن‌ها بود. او از پانزده ماه قبل از آن در یمین مشغول بررسی پرونده حمله انتحاری القاعده به کشتی یو. اس. اس. کول^۲ آمریکا در خلیج عدن بود و به این امید به گوانتانامو آمده بود که شاید یکی از زندانیان اطلاعاتی درباره این پرونده داشته باشد. وقتی فهرست اسامی زندانیان را به او دادند، خیلی تعجب کرد، چون بیشتر آن‌ها افغانستانی و پاکستانی بودند و از بین عرب‌ها هم هیچ‌کدام برای او آشنا نبودند. مک‌فادن و همکارانش سال‌ها در مورد القاعده تحقیق کرده بودند و با اعضای آن آشنایی داشتند. وقتی زندانی‌ها رسیدند و آن‌ها را از نزدیک دید، مطمئن شد هیچ‌کدام جزو افراد مورد نظرش نیستند و با وجود تبلیغات انجام‌شده، آن‌ها زندانیانی مهم و حتی نزدیک به مهم هم به شمار نمی‌آیند.

در آن حال، ارتش آمریکا در افغانستان برای افرادی که خبری از اعضای القاعده داشته باشند جایزه‌هایی چشمگیر در نظر گرفته بود و همین جایزه‌ها موجب بازداشت افراد زیادی شده بود که هیچ ارتباطی با القاعده نداشتند. هلی‌کوپترهای آمریکایی در آسمان روستاهای کوچک و دورافتاده افغانستان پرواز می‌کردند و دسته دسته کاغذهای رنگارنگ بر سر آن‌ها فرومی‌ریختند. روی آن‌ها نوشته شده بود: «میلیون‌ها دلار پاداش در انتظار کسانی است که بتوانند عضوی از طالبان یا القاعده را تحویل نیروهای آمریکایی دهند. این مبلغ تا پایان عمر برای رفع نیازهای مالی شما، خانواده، قبیله و روستایتان کافی است.»

1. Robert McFadden

2. U. S. S. Cole

آن‌ها، به ازای تحویل هر نفر، پنج هزار دلار جایزه می‌دادند که از کل درآمد سالانهٔ افغان‌ها بیشتر بود. از این رو، گروه‌های مسلح و شبه‌نظامی افغان برای دستگیری اعضای القاعده و طالبان دست‌به‌کار شدند.

مارک فالن^۱، قائم‌مقام گروه ویژهٔ بررسی جرایم گوانتانامو، دربارهٔ این موضوع در کتاب خاطراتش به نام *اقدامات ناموجه*^۲، که در ۲۰۱۷ منتشر شده، نوشته است:

مایکل لِنِرت^۳، ژنرال نیروی دریایی ارتش که مدتی کوتاه رئیس گوانتانامو بود، به هنگام بررسی جرایم انجام‌شده در این زندان، در کنگرهٔ آمریکا شهادت داد برنامهٔ تعیین جایزه باعث شد افغان‌ها برای دستیابی به مبلغ بالای پاداش، هر کسی را که با او خصومت شخصی داشتند به عنوان عضوی از طالبان یا القاعده معرفی کنند. گروه پیمان شمالی، که از متحدان آمریکا در افغانستان بود، افراد زیادی را دستگیر و در کانتینرهای کوچک سوار می‌کرد تا به آمریکایی‌ها تحویل دهد. فضای کانتینرها برای آن‌ها همه زندانی به حدی تنگ و کوچک بود که آن‌ها قادر به نفس کشیدن نبودند. به همین دلیل، شمالی‌ها از ترس اینکه نکند عده‌ای از آن‌ها زنده به مقصد نرسند و مبلغ جایزه پایین بیاید، با مسلسل به دیوارهای کانتینرها شلیک می‌کردند تا چند سوراخ برای تهویه هوا ایجاد شود. بیشتر این افراد هیچ ارتباطی با القاعده نداشتند، ولی بی‌درنگ به گوانتانامو فرستاده می‌شدند و در نهایت، تعداد زندانیان آنجا به ۷۸۰ نفر رسید.

سخنگوی دولت بوش و ارتش آمریکا در رسانه‌ها ادعا می‌کردند زندانیان گوانتانامو تروریست‌هایی خطرناک‌اند که حاضرند برای نابودی آمریکا دست به هر کاری بزنند، در حالی که مطابق گفته‌های فالن و همکارانش، بیشتر آن‌ها کشاورزانی بدبخت و بی‌گناه بودند.

ژنرال لِنِرت در کنگرهٔ آمریکا اعلام کرد: «متأسفانه این افراد بی‌گناه بر اساس نظریات اشتباه افسران پایین‌رتبه و بی‌تجربهٔ ارتش به گوانتانامو فرستاده می‌شدند، ولی آزادی آن‌ها فقط و فقط با دستور شخص رئیس‌جمهور ممکن بود.»

1. Mark Fallon

2. *Unjustifiable Means*

3. Michael Lehnert

البته صلاحی یک کشاورز ساده نبود. سی‌آی‌ای چندین سال او را به خاطر ارتباط مشکوک با گروه‌های تروریستی در آسیا، آفریقا و اروپای شرقی تحت نظر داشت. وی زندانی‌ای مهم و ارزشمند به شمار می‌رفت و به همین دلیل، به گوانتانامو منتقل شده بود. صلاحی پنجم اوت ۲۰۰۲ وارد گوانتانامو شد. همان موقع فالن از ریاست آنجا برکنار و به جایش ژنرال لیرت انتخاب شد. سیاست کلی گوانتانامو این بود که اطلاعات لازم را از زندانی بگیرند و با روش‌های امنیتی، او را وادار به همکاری کنند. به همین دلیل، ژنرال لیرت در بدو ورود از یکی از کلنل‌های بازنشسته ارتش، که سابقه فعالیت‌های امنیتی داشت، خواست برای ارزیابی روند بازجویی‌ها و اعتراف‌گیری از زندانیان به گوانتانامو برود. کلنل استیوارت هرینگتون^۱ بعد از بررسی عملکرد بازجوها متوجه شد بیشتر آن‌ها آموزشی مناسب در این زمینه ندیده‌اند و تجربه کافی ندارند. او از بین ۲۶ نفر بازجوی گوانتانامو، فقط یکی از آن‌ها را تأیید کرد که می‌تواند به‌تنهایی و بدون کمک افسر مافوق، کارش را به‌خوبی انجام دهد. هرینگتون بعدها گزارش داد بازجوها حتی نتوانسته بودند اسم واقعی بیش از نیمی از زندانی‌ها را بفهمند.

بر اساس گفته‌های فالن، بیشتر بازجوها در واقع سرباز معمولی بودند که برای اولین بار وارد جلسات بازجویی می‌شدند و به خیالشان زندانی منتظر بود آن‌ها تخلیه اطلاعاتی‌اش کنند. این سربازان خود را جک بائر^۲ بعدی می‌دانستند؛ شخصیت اصلی سریال ۲۴ که با انواع روش‌های خشن و خطرناک اطلاعات جمع می‌کرد تا شهرش را از حملات تروریستی نجات دهد. آن‌ها در بازجویی‌ها فقط سؤالاتی می‌کردند که قبلاً مقامات بالاتر آماده کرده بودند. کوچک‌ترین تغییری در سؤالات نمی‌دادند و به هیچ عنوان توانایی تشخیص بی‌گناهی و بازداشت اشتباه یک زندانی را نداشتند. زندانی‌ها از همکاری با آن‌ها خودداری می‌کردند و در جوابشان سروده‌های مذهبی می‌خواندند. بازجوها هم، که اطلاعاتی نصیبشان نمی‌شد، از عصبانیت به دهان زندانی‌ها چسب می‌زدند و این ماجرا همیشه تکرار می‌شد. در نهایت، بعد از شکست در اعتراف‌گیری از متهم، اعلام می‌کردند او حتماً یکی از اعضای ماهر و باتجربه القاعده است که می‌تواند در بازجویی‌ها مقاومت کند و هیچ اطلاعاتی لو ندهد.

در سال ۲۰۰۰، مأموران امنیتی انگلستان در شمال این کشور دفترچه‌ی یکی از

1. Stuart Herrington

2. Jack Bauer

اعضای گروه‌های جهادی مسلمان را پیدا کرده بودند که اصول و قوانین مربوط به جهاد و وظایف اعضا در آن نوشته شده بود. یکی از موضوعات، نحوه فریب دادن مأموران امنیتی در صورت بازداشت احتمالی اعضا بود. بازجوهای گوانتانامو کمبود مهارت و ناتوانی خود در اعتراف‌گیری از متهمان را به پای اصول این دفترچه می‌گذاشتند و ادعا می‌کردند که زندانیان کاملاً حرفه‌ای و آموزش دیده‌اند. در پرونده صلاحی آمده بود علت انتقال او به گوانتانامو اطلاعات بازرسی است که با شرکت در دوره آموزشی القاعده در سال ۱۹۹۲ در کشور افغانستان و همچنین حضور در مسجدهای دویسبورگ آلمان کسب کرده است. از همه مهم‌تر، او پسرعموی ابوحفص الموریتانی، یکی از اعضای بلندمرتبه القاعده، هم بود (البته در آن زمان، دیگر صلاحی و ابوحفص باجناق نبودند، چون صلاحی و همسرش از هم جدا شده بودند). با توجه به این موارد، از نظر سی‌آی‌ای، او زندانی‌ای بسیار ارزشمند و مهم بود. نکته جالب این بود که در پرونده صلاحی هیچ اشاره‌ای به عملیات هزاره و سایر اتهامات او نشده بود.

در گوانتانامو، بعد از بررسی صلاحی و سوابقش، او را به یک سلول انفرادی منتقل کردند تا با کنترل همه‌جانبه و جلوگیری از هر نوع ارتباط، به طور کامل بر او مسلط شوند و به افشای اطلاعات وادارش کنند. صلاحی، بعد از اتمام دوران انفرادی و ارتباط با سایر زندانیان، فهمید بین آن دسته از زندانی‌ها که سابقه زندگی در کشورهای دموکراتیک اروپایی را داشتند و آن‌ها که فقط در کشورهای مسلمان زندگی کرده بودند اختلاف نظرهای بزرگی وجود دارد. به اعتقاد دسته دوم، که فقط در کشورهای مسلمان زندگی کرده بودند، جنگ آمریکا علیه تروریسم در واقع جنگی مذهبی و ضد مسلمانان بود. صلاحی تلاش می‌کرد این افراد متعصب را قانع کند زندانی شدن در گوانتانامو از خوش‌شانسی آن‌ها بوده است، زیرا سیستم قضایی آمریکا با آن‌ها عادلانه رفتار خواهد کرد و در نهایت رأی به بی‌گناهی‌شان خواهد داد. با این حال، با گذشت زمان، از تعداد افراد خوشبین و موافق با صلاحی کاسته می‌شد.

نمایندگان دولت بوش معتقد بودند می‌توان این تروریست‌های خطرناک را بدون برگزاری دادگاه و برخورداری از حقوق اسیران جنگی تا اطلاع ثانوی در گوانتانامو نگه داشت و شکنجه کرد. شدت این شکنجه‌ها به حدی بود که منجر به آسیب‌های جدی، نقص عضو و حتی مرگ زندانیان می‌شد. اواخر سال اول اقامت صلاحی در گوانتانامو، او بیشتر از هر شهروند آمریکایی

دربارهٔ عملیات محرمانهٔ دولت این کشور در زمینهٔ مبارزه با تروریسم می‌دانست. تفاوت فاحش میان اطلاعات منتشرشده در رسانه‌های آمریکایی و آنچه در واقعیت و به طور محرمانه انجام می‌شد در جسم و روح او حک شده بود.

در ۱۹۶۷، مارتین سلیگمن^۱، دانشجوی ۲۴ سالهٔ آمریکایی که در دورهٔ دکتری روان‌شناسی تحصیل می‌کرد، آزمایش ویژه‌ای طراحی کرد. او به صورتی کنترل‌شده به سگ‌ها شوک الکتریکی می‌داد تا بررسی کند آیا دردی که حیوان تجربه می‌کند او را وادار به پذیرش ناتوانی خود و تسلیم شدن خواهد کرد یا نه. ۳۵ سال بعد، دولت آمریکا از این روش در بازجویی از زندانیان گوانتانامو استفاده کرد. جیمز میشل^۲، روان‌شناسی که با سی‌آی‌ای همکاری می‌کرد، برنامه‌ای برای انجام این کار طراحی کرد. طبق این برنامه، برای واداشتن زندانی به پذیرش ناتوانی و تسلیم شدن در برابر بازجو، او را در دوره‌هایی مشخص شکنجه می‌کردند و همزمان، محیط سلول او به شدت کنترل می‌شد تا هیچ محرکی از بیرون وارد نشود، مثل سفید کردن دیوارهای سلول و تاریک نگه داشتن آن. در این برنامه، همچنین از تکنیک‌هایی استفاده می‌کردند که دولت شوروی در جنگ کره برای گرفتن اعتراف اجباری از زندانیان به کار می‌برد. اسم این روش‌ها را گذاشته بودند تکنیک‌های اعمال قدرت، القای حقارت و ادراک انحصاری. ارتش آمریکا این روش‌ها را به تعدادی از سربازان نخبه و ویژهٔ خود آموزش داده بود تا اگر به اسارت گروه‌های تروریستی یا کشورهایی درآمدند که از معاهدهٔ ژنو پیروی نمی‌کردند، بتوانند در زمان بازجویی در برابر این تکنیک‌ها مقاومت کنند. دکتر میشل این روش‌ها را مهندسی معکوس کرد و طرحی جدید نوشت که از طریق روش‌های بازجویی دولت شوروی، شکست مقاومت زندانیانی که روش‌های مقابله با شکنجه را آموزش دیده بودند امکان‌پذیر شود و آن‌ها وادار به اعتراف شوند. مطابق این طرح، در مراکز سرّی ارتش و سی‌آی‌ای، آزمایش‌هایی تحت نظارت روان‌شناسان، وکلا و تیم‌های پزشکی انجام شد. در سپتامبر ۲۰۰۲، گوانتانامو به مرکز اصلی انجام این آزمایش‌ها تبدیل شد، تا جایی که اسم این زندان را «آزمایشگاه جنگی آمریکا» گذاشتند.

اوایل بعدازظهر دوم اکتبر ۲۰۰۲، یک گروه از وکلا و روان‌شناسان به خواست سی‌آی‌ای برای اجرای این برنامه وارد گوانتانامو شدند و اعمال فشار روانی بر زندانی و همزمان کنترل محیط سلول وی را آغاز کردند. آن‌ها می‌خواستند

1. Martin Seligman

2. James Mitchell

زندانی دست از مقاومت بکشد و تسلیم شود. زندانی‌ها چندین ماه به شدت شکنجه شدند. البته ریاست گوانتانامو به دنبال راهی برای قانونی جلوه دادن این شکنجه‌ها بود. در صورت جلسه یکی از جلسات سی‌آی‌ای آمده است که جاناتان فردمن^۱، وکیل ارشد این سازمان، گفته است: «شکنجه بر اساس قوانین بین‌المللی ممنوع است، ولی این قانون ابهامات زیادی دارد و می‌توان برداشت‌های مختلفی از آن داشت. برداشت ما این است که شدت شکنجه نباید به حدی باشد که منجر به مرگ زندانی شود» (در ادامه صورت جلسه، شرح مباحثات فردمن با اعضای سی‌آی‌ای درباره روش‌های درست شکنجه آمده است).

یک ماه بعد از شروع عملیات شکنجه در گوانتانامو، خانم دایان بیور^۲، یکی از وکلای ارتش، لایحه‌ای قانونی برای استفاده از شکنجه در بازجویی‌ها آماده کرد (این لایحه بعدها و در جریان تحقیقات کنگره آمریکا درباره اعمال شکنجه به شدت بی‌شرمانه و غیرقانونی اعلام شد). در لایحه آمده بود به کار بردن روش‌هایی مانند برهنه کردن زندانی، تغییر رژیم غذایی او، فروکردن سر زندانی در آب به اندازه‌ای که تا حدودی احساس خفگی کند، قرار دادن زندانی در دماهای بسیار پایین، محروم کردن او از مراقبت‌های پزشکی و در نهایت، بیست ساعت بازجویی روزانه از او منجر به این تصور در زندانی خواهد شد که در صورت ادامه این روند، مرگ او قطعی است؛ در نتیجه، تسلیم و وادار به اعتراف می‌شود (خانم بیور بعدها در وزارت دفاع آمریکا اعلام کرد همان موقع هم برایش عجیب بوده است که چگونه لایحه او را ارتش و سی‌آی‌ای تأیید و برای قانونی جلوه دادن آزار و شکنجه زندانیان گوانتانامو به آن استناد کرده‌اند). به جز لایحه پیشنهادی خانم بیور، دو نفر از مشاورهای روان‌شناس و روان‌پزشک ارتش توصیه کرده بودند شرایط نگهداری زندانی باید به گونه‌ای باشد که شدت وحشت و اضطراب او افزایش یابد. نحوه رفتار و برخورد با زندانی باید برخلاف انتظارش باشد تا بیشتر و بیشتر احساس ضعف و درماندگی کند. در این صورت، بازجوها می‌توانند او را به انجام هر کاری وادار کنند. در نوامبر ۲۰۰۲، فهرستی از روش‌های پیشنهادی شکنجه زندانیان برای تأیید رامسفلد، وزیر دفاع آمریکا، روی میز او قرار داده شد. رامسفلد بی‌درنگ آن را امضا کرد و در گوشه‌ای از آن نوشت: «چرا فقط روزانه چهار ساعت زندانی را در این شرایط قرار دهند؟ می‌توان آن‌ها را بین هشت تا ده ساعت تحت فشار گذاشت.»

1. Jonathan Fredman

2. Diane Beaver

در بهار ۲۰۰۳، بازجوهای آلمانی و کانادایی و مأمورهای امنیتی سازمان‌های مختلف آمریکا صلاحی را بازجویی کردند. او خودش را شتری مُرده در بیابان می‌دید که حشرات مختلف مشغول خوردن بقایای جسدش بودند. بازجویی‌ها تحت نظارت اف‌بی‌آی انجام می‌شد و بیشتر پرسش‌ها درباره ارتباط صلاحی با حادثه یازدهم سپتامبر بودند. آن‌ها تصاویری از هواپیماربایان به او نشان می‌دادند تا شناسایی‌شان کند. مسئول هماهنگی آن‌ها، رمزی بن آل‌شیه، در پاکستان دستگیر شده و چهره‌اش برای صلاحی آشنا بود. به نظرش او را دیده بود، ولی به خاطر نداشت کی و کجا. بعدها فهمید او یکی از همان سه نفری بود که یک شب در اکتبر ۱۹۹۹، به خواست دوستش، از آن‌ها در آپارتمان‌ش در دویسبورگ پذیرایی کرده بود. آن دو نفر دیگر هم از هواپیماربایان بودند. آل‌شیه زیر شکنجه‌های سی‌آی‌ای اعتراف کرده بود که از طریق صلاحی به استخدام القاعده درآمده است که باعث شد یکی از بازجوها به صلاحی بگوید: «اگر تو نبودی، یازدهم سپتامبر هم نبود.» با شنیدن این جمله، وحشت همه وجود صلاحی را در بر گرفت و به خودش گفت: «اگر این حرف درست باشد، چه؟» (البته صلاحی آن موقع نمی‌دانست که نقشه عملیات یازدهم سپتامبر بیشتر از یک سال قبل از اینکه آل‌شیه را ببیند طراحی شده بوده است). در ادامه جلسات بازجویی، صلاحی را وادار می‌کردند که عکس اجساد قربانیان یازدهم سپتامبر را تماشا کند.

در بیست‌وسوم می ۲۰۰۳، سرپرست تیم اف‌بی‌آی به صلاحی گفت مسئولیت بازجویی از او به ارتش سپرده شده است. برایش آرزوی موفقیت کرد و گفت: «تنها توصیه‌ام به تو این است که حقیقت را به آن‌ها بگویی.» آن‌ها یکدیگر را در آغوش گرفتند و خداحافظی کردند. بعد از اینکه تیم اف‌بی‌آی گوانتانامو را ترک کرد، شکنجه‌های صلاحی تازه شروع شد.

پروژه‌های ویژه

سلول من، یا بهتر است بگویم جعبه‌ای که در آن زندانی بودم، به حدی سرد بود که بیشتر وقت‌ها می‌لرزیدم. من از دیدن نور روز و سایر زندانیان و ارتباط با آن‌ها محروم بودم. فقط شب‌ها می‌توانستم به‌تنهایی برای هواخوری به بیرون از سلول بروم. از این شرایط تا حدی ترسیده بودم که حدود هفتاد روز نتوانستم درست بخوابم.

صلاحی می‌گوید: «روزانه بیست ساعت بازجویی می‌شدم. گاهی، از شدت خواب‌آلودگی، بزاقم به بیرون از دهانم می‌ریخت. اجازه نمی‌دادند نماز بخوانم. جهت قبله را هم نمی‌گفتند. چندین هفته بود که حمام نرفته بودم. در ماه رمضان که باید روزه می‌گرفتم، وادارم می‌کردند غذا بخورم. می‌گفتند اگر نخورم، به زور به خوردم می‌دهند.»

در پرونده او به مشکل عصب سیاتیکش اشاره شده بود؛ با وجود این، بازجوها او را در شرایطی قرار می‌دادند که دردش بیشتر شود و حتی از دادن قرص مسکن به او خودداری می‌کردند. نه صدلی برای نشستن داشت و نه فضایی برای دراز کشیدن. به او می‌گفتند باید بایستد، آن هم در حالی که به نقطه‌ای در کف سلول زنجیر شده بود. او را ساعت‌های طولانی در این وضعیت نگه می‌داشتند و فقط می‌توانست کمی بدنش را خم کند. در گزارش نمایندگان سازمان صلیب سرخ جهانی که از گوانتانامو بازدید کرده بودند، آمده است مأموران این زندان در بازجویی‌ها از اطلاعات موجود در پرونده پزشکی زندانیان ضد آن‌ها استفاده می‌کنند.

بازجویان زن در مقابل صلاحی برهنه می‌شدند و خودشان را به او می‌مالیدند یا به بدنش دست می‌زدند. او را مسخره می‌کردند و می‌گفتند: «می‌خواهیم به تو تجاوز کنیم.» سپس صدایش را تقلید می‌کردند که می‌گوید: «خدا، کمک کن! خدا، به من رحم کن!» دست آخر هم سرش داد می‌زدند: «بدبخت، اینجا خدایی وجود ندارد. خدا هم تو را تنها گذاشته است.»

در برنامه طراحی شده برای بازجویی صلاحی نوشته بودند باید موهای سر و ریشش تراشیده شود و او را مجبور کنند مثل زن‌ها برقع بپوشد و مانند سگ‌ها واق‌واق کند. این برنامه‌ها برای تحقیر و شکست زندانی و تسلط کامل بر او پیش‌بینی شده بود. بازجوها با مشت به سر و صورتش می‌کوبیدند، خانواده و اعتقادات مذهبی‌اش را مسخره می‌کردند و او را نوبتی در سلول‌های خیلی سرد و خیلی گرم نگه می‌داشتند. یک چراغ چشمک‌زن را به طور دائم مقابل چشمانش قرار می‌دادند و آهنگ‌های هوی‌متال را با صدای بسیار بلند برایش پخش می‌کردند. رویش آب یخ می‌ریختند، یک روز کامل هیچ غذایی به او نمی‌دادند و روز بعد، او را وادار می‌کردند که آن قدر آب بخورد که بالا بیاورد. به دیوار سلولش تصاویر جنسی می‌چسباندند. از آنجا که می‌دانستند او به خاطر نداشتن فرزند ناراحت است، در سلولش تخت بچه می‌گذاشتند تا آزارش دهند.

در هفدهم ژوئیه ۲۰۰۳، یکی از بازجوها که صورتش را با ماسک پوشانده بود

برایش تعریف کرد خواب دیده است زندانی‌ها قبری کنده‌اند و تابوتی از جنس چوب کاج را که شمارهٔ صلاحی روی آن نوشته شده بوده داخل آن قبر گذاشته‌اند: «اگر حرف نرنی، این خواب به‌زودی تعبیر می‌شود و تو در خاک مسیحی آمریکا دفن می‌شوی.»

در دوم اوت همان سال، بازجویی دیگر بلوف زد که او و همکارانش از شنیدن دروغ‌های صلاحی خسته و ناامید شده‌اند و می‌خواهند او را به حال خود رها کنند. در این صورت، او قطعاً سربه‌نیست می‌شود و دیگر هیچ‌کس در دنیا از او خبری نخواهد شنید. این بدترین سرنوشتی بود که صلاحی برای خود تصور می‌کرد. به خودش می‌گفت: «به‌زودی در قبری تاریک ناپدید می‌شوم. وجودم از دنیا محو می‌شود. پروندهٔ کاغذی‌ام را پاره و نسخهٔ دیجیتالی آن را از حافظهٔ کامپیوترها پاک می‌کنند. هیچ‌کس نمی‌فهمد چه بلایی بر سرم آمده و برای هیچ‌کس اهمیت ندارد چه اتفاقی برایم افتاده است.»

آن روز سرپرست تیم بازجویی صلاحی به دیدنش رفت. خودش را کاپیتان کالینز^۱ و افسر نیروی دریایی معرفی کرد که از طرف کاخ سفید به گوانتانامو فرستاده شده است (اسم واقعی او ریچارد زولی^۲ بود؛ یکی از کاراگاهان پلیس شیکاگو که با ارتش همکاری می‌کرد. او سابقه‌ای طولانی در شکنجه و اعتراف‌گیری از زندانیان داشت و آن‌ها را وادار می‌کرد حتی به جرایم نکرده اقرار کنند. او به هیچ پرسشی دربارهٔ روش‌هایش برای اعتراف‌گیری پاسخ نمی‌داد). برای صلاحی نامه‌ای خواند که بعدها مشخص شد جعلی بوده است. نامه از دستگیری مادر صلاحی و انتقال قریب‌الوقوع او به گوانتانامو خبر می‌داد. زولی به او گفت به دلیل نبود سلول‌های مخصوص زنان در گوانتانامو، ناچارند مدتی او را در بخش مردان نگهداری کنند. به صورت غیرمستقیم می‌خواست به او بگوید که مادرش حتماً آزار جنسی خواهد دید.

در سیزدهم اوت، رامسفلد موافقت کرد تمام روش‌های شکنجه‌ای را که قبلاً تأیید کرده بود در مورد صلاحی به کار ببرند. در فهرستی که رامسفلد امضا کرده بود، هدف از این شکنجه‌ها ایجاد شرایط لازم برای ابتلای زندانی به سندروم استکهلم و بهره‌برداری از آن عنوان شده بود. سندروم استکهلم وضعیتی است که در آن زندانی به زندانبان خود علاقه‌مند می‌شود و به او اعتماد می‌کند.

1. Collins

2. Richard Zuley

دوازده روز بعد، چند مأمور همراه یک سگ ژرمن شپرد وحشی، که در حال دندان قروچه بود، به سلول صلاحی ریختند و او را زیر مشت و لگد گرفتند. سپس چشم‌هایش را بستند و در گوش‌هایش گوش‌گیر فرو کردند. روی سرش هم کیسه کشیدند. به او دستبند و پابند زدند و پشت یک کامیون انداختند و به سمت دریا به راه افتادند. در ساحل سوار یک قایق موتوری شدند. صلاحی مطمئن بود قرار است او را اعدام کنند. قایق حدود سه ساعت روی دریا در حال حرکت بود تا او فکر کند قرار است به بازداشتگاهی دیگر منتقل شود. در طول مسیر، او را به نوشیدن آب شور دریا وادار می‌کردند. هر چند دقیقه یک بار، مقداری یخ لای لباس‌هایش می‌ریختند و وقتی یخ‌ها آب می‌شد، او را وحشیانه می‌زدند. دوباره یخ می‌ریختند تا بدنش خوب سرد شود و باز هم او را بزنند. در انتهای سواری با قایق، مچ دست‌ها، پاها و دهان صلاحی پر از خون بود و هفت یا هشت دنده او شکسته بود. وقتی به ساحل برگشتند، او را به سلول اکو بردند؛ همان سلولی که قرار بود تا چند سال بعد در آن ساکن شود. تا یک ماه بعد از ورود به اکو، او را شبانه‌روز در تاریکی مطلق نگه می‌داشتند، به طوری که فقط از طریق روشنایی مختصری که روزها در کاسهٔ توالت وجود داشت، می‌فهمید کی روز است و کی شب. به گفتهٔ صلاحی، در آن روزها چنان حال وخیمی داشته است که حتی بعد از گذشت سال‌ها هنوز هم نمی‌تواند چیزی از آن دوران بگوید.

بعد از مدتی، وضعیت او به قدری نگران‌کننده شد که یکی از بازجوها به خانم دایان زیرهافر، از روان‌شناسان ارتش، ایمیل زد و دربارهٔ سلامتی صلاحی ابراز نگرانی کرد، زیرا او به‌تازگی صداهایی می‌شنید که واقعی نبودند. بازجو در ادامه از خانم زیرهافر پرسیده بود آیا این توهّمات برای افرادی که مدتی طولانی در انفرادی و در تاریکی مطلق نگهداری می‌شوند و هیچ نوع ارتباط انسانی ندارند، طبیعی است؟ پاسخ این بود: «محرومیّت حسی منجر به توهم می‌شود و معمولاً توهم دیداری بیشتر از توهم شنیداری اتفاق می‌افتد، زیرا در تاریکی، فرد شروع به تصور کردن چیزهایی می‌کند که از داشتن آن‌ها محروم شده است.»

فشاری که صلاحی در این مدت تحمل کرد او را به این نتیجه رساند که برای خلاص شدن از این وضعیت، هر کاری که آن‌ها می‌خواهند انجام دهد. اما مشکل این بود که فقط اقرار به انجام کارهای متهم‌شده به آن‌ها کافی نبود. از

او می‌خواستند جزئیات کامل آن اقدام را توضیح دهد. می‌گفت: «وقتی مرتکب کاری نشده‌اید، چگونه می‌توانید جزئیات آن را بگویید؟!» او ناگزیر شروع به ساختن داستان‌های تخیلی در مورد جرایمی کرد که مرتکب شده بود، داستان‌هایی که به قول خودش «برای آن احمق‌ها باورپذیر باشد». ساختن این داستان‌های دروغین سخت‌ترین کار آن روزها بود.

سرانجام هشتم سپتامبر صلاحی اعلام کرد می‌خواهد با زولی صحبت کند. حالا داستان‌ش کامل شده بود؛ از گفته‌های مأموران اف‌بی‌آی و وزارت دفاع فهمیده بود آن‌ها درباره‌اش چه تصورات وحشتناکی دارند. بنابراین داستانی خوب و کامل ساخته بود. زولی، در حالی که راه می‌رفت، به دروغ‌های او گوش می‌داد، ولی برایش کافی نبود. از او خواست ارتباط چند نفر کانادایی را با گروه‌های تروریستی تأیید کند. اینجا بود که صلاحی فهمید چرا آل‌شیهه او را یکی از اعضای رده‌بالای القاعده معرفی کرده که مسئول عضوگیری برای این سازمان بوده است. به او قلم و کاغذ دادند تا دروغ‌هایش را در مورد مرد معلول بیچاره‌ای بنویسد که با هزاران امید و آرزو به کانادا پناهنده شده بود تا کار کند و بتواند بعد از کمی پس‌انداز کردن، تشکیل خانواده دهد. وقتی علیه آن مرد بینوا می‌نوشت، با ناراحتی در دلش برای او دعا می‌کرد و می‌گفت: «برادر عزیزم، امیدوارم اتفاق بدی برایت نیفتد.»

بعد از این اعترافات، مدتی بود که دیگر شکنجه نمی‌شد و زخم‌هایش در حال بهبود بود، اما هنوز خبری از امکانات رفاهی نبود و هواخوری روزانه به او نمی‌دادند. میشل، روان‌شناس سی‌آی‌ای که برنامه پیشرفته بازجویی‌ها را طراحی کرده بود، این وضعیت صلاحی را یکی از عناصر نظریه شرطی‌سازی ایوان پاولف^۱، روان‌شناس روس، می‌دانست که بر اساس آن زندانی می‌فهمید بهتر یا بدتر شدن شرایطش بستگی به میزان اطاعتش از بازجوها دارد.

روزهای بهتر صلاحی با بالشی که زولی برایش برد شروع شد. بعدتر به او داروهای مسکن و ضداسهردگی دادند. در اواسط نوامبر، صلاحی برای انجام آزمایش دروغ‌سنجی داوطلب شد. با اینکه پاسخ‌های صلاحی کاملاً بر خلاف اعترافات چند هفته قبل او به زولی بودند، کارشناس آزمایش در تفسیر نتیجه آزمایش نوشت: «زندانی مایل است ثابت کند اطلاعاتی که داده درست است. آزمایش با قطعیت نشان می‌دهد او به هیچ عنوان قصد فریب بازجویان را نداشته است.»

1. Ivan Pavlov

در چهاردهم فوریه ۲۰۰۴، صلاحی نامه‌ای از مادرش دریافت کرد که از موریتانی فرستاده شده بود و خبر از سلامتی او می‌داد. از روزی که مقابل خانه مادرش سوار ماشینش شد تا به دفتر عبداللهی برود ۸۱۵ روز می‌گذشت. آن روز از آینه ماشین برای آخرین بار مادرش را دید که با نگرانی برایش دست تکان می‌داد. دولت موریتانی در تمام این مدت به خانواده‌اش درباره محل بازداشت او اطلاعی نداده بود. برادرش، که در آلمان اقامت داشت، در مجله /اشیگل خوانده بود صلاحی در گوانتانامو زندانی است، اما عبداللهی با قاطعیت این خبر را تکذیب می‌کرد و می‌گفت تمام این روزها در زندان موریتانی مراقب صلاحی بوده است. کارمندان عبداللهی همچنان از خانواده صلاحی رشوه می‌گرفتند که در زندان شرایط خوبی برای او فراهم کنند.

آن روزها یکی از نمایندگان جناح چپ مجلس موریتانی به نام محمد المصطفی ولد بدرالدین^۱ به تحقیق درباره وضعیت صلاحی پرداخت. او در چهل سال گذشته به سازماندهی مبارزات مردمی علیه برده‌داری و سایر موارد نقض حقوق بشر در موریتانی پرداخته بود و به خاطر این مبارزات، سال‌های زیادی را در رژیم‌های دیکتاتوری، که پشت سر هم در موریتانی به قدرت می‌رسیدند، در زندان گذرانده بود. بین سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳، هر بار که وزیر امور خارجه موریتانی به مجلس می‌رفت، بدرالدین از او درباره محل بازداشت صلاحی می‌پرسید، ولی وزیر همیشه دروغ می‌گفت، حتی بعد از اینکه سازمان صلیب سرخ نامه‌های صلاحی را، که از گوانتانامو فرستاده شده بودند، به خانواده‌اش می‌داد.

در سال ۲۰۰۵، کودتایی دیگر در موریتانی اتفاق افتاد؛ روشی همیشگی برای انتقال قدرت از زمان استقلال این کشور. بر اساس گفته‌های بدرالدین، هر دولت جدیدی که به قدرت می‌رسید ادعا می‌کرد برای نجات مردمی روی کار آمده است که از ظلم دولت قبلی در رنج بوده‌اند. اما در نهایت، این دولت هم کاملاً مانند قبلی‌ها عمل می‌کرد. وقتی بدرالدین از دولت جدید درباره وضعیت صلاحی پرسید، آن‌ها گفتند: «ما او را تحویل آمریکایی‌ها نداده‌ایم؛ دولت قبلی مسئول این کار است.» بدرالدین در مجلس فهمید دولت موریتانی هیچ قراردادی برای استرداد مجرمین با دولت آمریکا ندارد و این یعنی صلاحی قربانی جنایتی نادر شده است. بر اساس گفته‌های براهیم ابتی^۲، وکیل خانواده صلاحی در نواکشوت،

1. Mohamed Elmostapha Ould Badre Eddine

2. Barahim Ebety

کم‌سابقه و عجیب بود که دولتی، بر خلاف سیستم قضایی و روال قانونی خود، یکی از شهروندانش را به صورت پنهانی به کشوری بیگانه تحویل دهد.

در دولت جدید، عبداللّهی از ریاست سازمان امنیت برکنار و به سمت ریاست گروه بازرسی و تحقیق دربارهٔ فساد و تخلف سرویس‌های امنیتی منصوب شده بود، در حالی که اول از همه باید دربارهٔ تخلفات خودش تحقیق می‌کرد.

وقتی وود در بهار ۲۰۰۴ نگهبان صلاحی در سلول اکو شد، از اتفاقاتی که برای او رخ داده بود اطلاعی نداشت. او اولین مأموری بود که وقتی وارد سلول اکو می‌شد صورتش را با ماسک نمی‌پوشاند و به صلاحی اجازهٔ نماز خواندن می‌داد. آن‌ها به‌جز بحث‌های سیاسی، ساعت‌ها با یکدیگر رامی، ریسک و شطرنج بازی می‌کردند. گاهی یکی از بازجوهای خانم هم به اکو می‌آمد و با آن‌ها مونوپولی بازی می‌کرد که صلاحی در این بازی‌ها همیشه به عمد می‌باخت، زیرا اصلاً نمی‌خواست باز هم شکنجه شود. ولی وود که دوست داشت زن‌ها را تحت تأثیر قرار دهد، سعی می‌کرد برندهٔ بازی باشد. آن دو، انگیزه‌ها و هدف‌هایی کاملاً متفاوت در زندگی داشتند. گاهی وود قرآن صلاحی را برمی‌داشت و صفحه‌ای را به‌طور اتفاقی انتخاب می‌کرد. او شمارهٔ آیه‌ای از آن صفحه را به صلاحی می‌گفت و از او می‌خواست که آن آیه را از حفظ، اول به عربی و بعد به انگلیسی بخواند. این اولین باری بود که وود قرآن را می‌دید و از محتوایش چیزی می‌شنید. دوست داشت بیشتر دربارهٔ قرآن با صلاحی صحبت کند، اما می‌ترسید داخل سلول دوربین و میکروفن کار گذاشته باشند. به همین دلیل، خارج از سلول به مطالعهٔ مطالبی روی آورد که در وبسایت‌های فعالان اجتماعی و سیاسی دربارهٔ زندانیان گوانتانامو نوشته شده بود. همکاریش به او هشدار داد مراقب باشد، زیرا مقامات زندان محتوای اینترنتی بازدیدشده توسط پرسنل را بررسی می‌کردند. وود می‌ترسید همکاریش از صمیمیت او با صلاحی، که روز به روز هم بیشتر می‌شد، خبر داشته باشند. او می‌ترسید به او انگ خیانت و وطن‌فروشی بزنند. برای فرار از این اتهامات، سعی می‌کرد در برابر مسائل زندان بی‌تفاوت باشد. می‌ترسید چیزی بپرسد یا به اسلام اظهار علاقه کند یا در مورد این دین کتابی بخواند. نگرانی‌های وود بی‌دلیل نبود، چون در دوران شکنجهٔ صلاحی، جیمزی، همان افسر روحانی، فهمید نیروهای امنیتی و قضایی، او و تمام مترجمان گوانتانامو را، که همگی از مسلمانان آمریکایی ولی با تباری خاورمیانه‌ای بودند، زیر نظر داشته‌اند.

وقتی جیمز یی از گوانتانامو به جکسون ویل^۱ فلوریدا رفت، به محض ورود بازداشت شد. او را با چشم‌های بسته به یکی از کشتی‌های نیروی دریایی در کارولینای جنوبی بردند و بازجویی کردند. وی به مدت ۷۶ روز در سلولی سرد با دوربین‌های نظارتی و چراغ‌های همیشه روشن، زندانی بود. جیمز متهم شده بود رهبر یک گروه جاسوس حرفه‌ای مسلمان است که در ارتش آمریکا نفوذ کرده و از زمان جنگ سرد بزرگ‌ترین تهدید داخلی در آمریکا محسوب می‌شود. علاوه بر اتهامات بی‌اساس اسلام‌هراس‌های افراطی ارتش، میزان ثروت شخصی جیمز هم به اشتباه برآورد شده بود که در نهایت، منجر به متهم شدن او به خیانت و همدستی با دشمن شد. حتی او را تهدید کردند که به اعدام محکوم خواهد شد (البته جیمز بعدها از همه این اتهامات تبرئه و آزاد شد).

در اکتبر ۲۰۰۴، نامزد وود دخترشان را به دنیا آورد که اسم او را سامر^۲ گذاشتند. هفت ماه بعد از تولد سامر، مأموریت وود در گوانتانامو به پایان رسید. قبل از خداحافظی با صلاحی، وود کتابی از استیو مارتین^۳ به اسم لذت مصاحبت با مهمانم^۴ به او هدیه داد. در صفحه اول کتاب نوشته بود: «موفق باشی پیلو. یادت باشد کارهای خدا همیشه حکمتی دارند. امیدوارم به ما فقط به چشم زندانبان نگاه نکنی، چون من فکر می‌کنم همه ما با هم دوست بودیم.» با این حال، مطمئن نبود صلاحی حرف‌هایش را باور کند. با خودش فکر می‌کرد صلاحی تمام این مدت درباره او و سایر نگهبان‌ها چه فکری می‌کرده است: «اگر با خودش گفته باشد از همه این عوضی‌ها متنفرم که مرا در سلولم حبس و درهایش را به رویم قفل می‌کنند، چه؟ احتمالاً درباره من نیز همین فکرها را می‌کند؛ اینکه این روزها قسمتی از کار من بوده‌اند و اهمیتی بیشتر از یک مأموریت شغلی برایم ندارند.» به همین دلیل، در آخرین نوبت کاری‌اش در گوانتانامو، تمام دستورالعمل‌ها را زیر پا گذاشت و عکس دخترش سامر را، که تمام زندگی‌اش بود، به صلاحی نشان داد، چون می‌خواست اعتمادش را به او نشان دهد و ثابت کند دوستی آن‌ها واقعی بوده است.

صلاحی امیدی به آزادی از گوانتانامو نداشت. حتی اگر باور می‌کردند او بی‌گناه

1. Jacksonville

2. Summer

3. Steve Martin

4. *The Pleasure of My Company*

است، اطلاعات زیادی درباره برنامه‌های محرمانه آن‌ها برای شکنجه زندانیان داشت و می‌توانست این اسرار را در تمام دنیا فاش کند. وقتی وود گوانتانامو را ترک کرد، صلاحی دیگر مطمئن شده بود زندانبان‌هایش را مانند اعضای خانواده‌اش می‌داند. او در خاطراتش نوشته است: «بله، درست است. شما در انتخاب این خانواده جدید نقشی نداشته‌اید و با آن‌ها بزرگ نشده‌اید، اما آن‌ها درست مثل خانواده واقعی‌تان‌اند. هر وقت یکی از اعضای خوب خانواده تازه‌ام مرا ترک می‌کرد، مثل این بود که تکه‌ای از قلبم کنده می‌شد.» او وقتی در زندان به خودش فکر می‌کرد، به یاد این شعر احمد مطر^۱، شاعر عراقی، می‌افتاد:

در سلولم ایستاده‌ام و به حال خود می‌اندیشم.
این منم که در بندم یا نگهبانی که بیرون سلول ایستاده است؟
بین من و او دیواری قرار دارد که گوشه‌ای از آن سوراخ است.
من از سوراخ دیوار، روشنایی را می‌بینم و او تاریکی را.
او هم مانند من خانه‌ای دارد و همسر و فرزندی، و درست مانند من به فرمان مقامی بالاتر به اینجا آمده است.

وقتی صلاحی به زندانبان‌ها به منزله خانواده تازه‌اش علاقه‌مند شد، مرحله‌ای جدید از دوران اسارتش آغاز شد که عادت کردن به زندان و هراس از دنیای بیرون بود.

دنیای بیرون

وود، بعد از یک سال کار در گوانتانامو، از ادامه خدمت در ارتش منصرف شد. قبل از مأموریت گوانتانامو، آرزو داشت روزی به استخدام پلیس درآید، ولی حالا نظرش کاملاً تغییر کرده بود. دیگر قدرت را دوست نداشت و نمی‌خواست بخشی از سیستمی باشد که مانع آزادی فردی دیگر می‌شود. به همین دلیل، از گارد ملی اورگان استعفا داد و در شیفت شب یک باشگاه ورزشی ۲۴ ساعته در پورتلند مشغول به کار شد. در ساعت‌های بعد از نیمه‌شب، افرادی اندک برای تمرین به باشگاه می‌رفتند و او فرصت کافی برای ادامه مطالعاتش درباره دنیا

1. Ahmed Matar

و ماجراهایش داشت. او با خیال راحت شروع به مطالعه کتاب‌هایی کرد که در گوانتانامو می‌ترسید سراغشان برود؛ کتاب‌هایی درباره اسلام. او به اسلام همان گاهی را داشت که زندانی‌های گوانتانامو داشتند. اسلام تنها چیزی بود که نمی‌شد آن‌ها را از آن محروم کرد. نمازهای پنج‌گانه و دعا و عبادت بودند که صلاحی را امیدوار می‌کردند. با مطالعات بیشتر، کم‌کم به این نتیجه رسید که این دین چه زیباست. هم‌زمان با مطالعه درباره تاریخ اسلام و خواندن قرآن، درباره صلاحی هم تحقیق می‌کرد. می‌خواست در مورد پرونده او بیشتر بداند و امیدوار بود حضورش در سلول اکو بی‌ثمر نبوده باشد. تازه می‌فهمید اخبار رسانه‌ها درباره گوانتانامو با آنچه از نزدیک مشاهده کرده است تفاوتی فاحش دارد.

روزی در سال ۲۰۰۶، وود کفش‌هایش را از پا درآورد تا وارد مسجد الصابر، بزرگ‌ترین مسجد پورتلند، شود. مطمئن نبود هدفش از این کار چیست؛ فقط می‌دانست حس کنج‌کاوی بر تردیدش غلبه کرده است. تا چند ماه بعد از آن روز، وود مرتب در فاصله بین اقامه نمازهای پنج‌گانه به مسجد می‌رفت تا مزاحمتی برای نماز خواندن دیگران ایجاد نکند. سومین باری که به آنجا رفت، به دو دانشجوی عربستانی نشسته در کنارش گفت می‌خواهد مسلمان شود. یکی از شرایط گرویدن به دین اسلام این بود که در حضور چند شاهد، شهادتین را به زبان آورد و از صمیم قلب به آن ایمان داشته باشد. پس در حضور آن دانشجویان عرب گفت: «گواهی می‌دهم خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد پیامبر خداست.»

بعد از مسلمان شدن، گاهی برای اقامه نماز جماعت به مسجد می‌رفت. روزی یک مرد میانسال سفیدپوست، که او هم مسلمان شده بود، عده‌ای از سفیدپوستان تازه‌مسلمان را به او نشان داد و گفت مراقب آن‌ها باشد و از ایشان دوری کند، زیرا می‌خواهند به عضویت گروه‌های جهادی درآیند. وقتی وود به آن مرد گفت قبلاً در گوانتانامو مشغول به کار بوده است، توصیه شنید درباره این موضوع با کسی صحبت نکند.

وود خیلی زود فهمید امام جماعت مسجد، که مهاجری اهل سوماترالی و وابسته به فرقه محافظه‌کار سلفی‌گری^۱ است، زیر نظر نیروهای اف‌بی‌آی قرار دارد و نامش در پایگاه داده‌های این سازمان در فهرست متهمان احتمالی حملات تروریستی ثبت شده است. پیش از این هم تعدادی از افرادی که برای اقامه نماز

1. salafism

به مسجد الصابر می‌رفتند به جرایم تروریستی محکوم شده بودند. از این رو، وود تصمیم گرفت دیگر به مسجد نرود و نمازهایش را در خانه و به‌تنهایی بخواند: فقط او باشد و خدایش.

مدتی بود وود از مادر سامر جدا شده بود. او در ۲۰۰۸ با دختری به نام وندی^۱ در یک بار آشنا شد و در ۲۰۱۰ با او ازدواج کرد. آن‌ها شش سال بعد صاحب فرزند شدند. وود هیچ‌وقت به وندی نگفته بود مسلمان شده است.

بعد از جنگ آمریکا و اسپانیا، دولت آمریکا در ۱۹۰۳ با دولت کوبا قراردادی امضا کرد که مطابق آن، منطقه‌ای که زندان گوانتانامو در آن قرار دارد، به ازای مبلغ ۴۰۸۵ دلار در سال، به آمریکا اجاره داده شود (در شصت سال گذشته، دولت کوبا برای لغو این قرارداد تلاش‌های زیادی کرده است و حتی از نقد کردن چک‌های اجاره خودداری می‌کند). از آنجا که گوانتانامو در کشور کوبا قرار دارد و زندانی‌های آن در قلمرو دولت آمریکا نیستند، در دادگاه‌های این کشور محاکمه نمی‌شوند. اصولاً اگر محاکمه‌ای برای آن‌ها در نظر گرفته شود، دادگاه را هیئتی نظامی و به صورت محرمانه برگزار می‌کند. بسیاری از این زندانی‌ها قبل از اینکه دادگاهی به اتهامات آن‌ها رسیدگی و محکومشان کند، از دنیا می‌روند.

یکی از قضات مسئول رسیدگی به پروندهٔ صلاحی، استوارت کوچ^۲، سرهنگ دوم ارتش بود که قبل از یازدهم سپتامبر بازنشسته شده بود. کمک خلبان هواپیمایی که روز یازدهم سپتامبر با برخورد به سازمان تجارت جهانی منفجر شد از دوستان نزدیک کوچ بود. او در مصاحبه با روزنامهٔ *وال استریت ژورنال*^۳ گفته بود که از دست دادن دوستش انگیزه‌ای برای بازگشت دوبارهٔ او به خدمت بوده است و می‌خواهد به حساب همهٔ کسانی برسد که به ایالات متحد حمله کرده بودند. وقتی پروندهٔ صلاحی را به او واگذار کردند، تصمیم گرفت او را به اعدام محکوم کند.

کوچ، صلاحی را از نزدیک ندیده بود. زولی در طول دوران شکنجه کردن صلاحی، خلاصهٔ اعترافات او را برای کوچ ارسال می‌کرد. در اواخر ۲۰۰۳، زمانی که صلاحی در بدترین شرایط جسمی و روحی قرار داشت، کوچ مراقب بود در جریان کامل وضعیت او قرار گیرد. نگران بود صلاحی زیر فشار شکنجه حاضر به اعتراف شده باشد و نتواند به اعترافات او برای اثبات جرایمش استناد کند.

1. Wendy

2. Stuart Couch

3. *The Wall Street Journal*

وقتی از ماجرای نامه جعلی زولی مطلع شد که در آن نوشته بودند مادر صلاحی بازداشت شده است، از رسیدگی به پرونده استعفا کرد.

در ژوئن ۲۰۰۴، دیوان عالی آمریکا قانونی وضع کرد که مطابق آن، زندانی‌های گوانتانامو حق دسترسی به وکیل پیدا می‌کردند تا قادر به دفاع از خود در برابر اتهامات باشند. بعد از تصویب این قانون، بسیاری از مؤسسات رده بالای حقوقی آمریکا به این زندانی‌ها پیشنهاد می‌دادند وکالت آن‌ها را به صورت رایگان قبول کنند. بسیاری از زندانی‌ها حاضر به قبول این پیشنهاد سخاوتمندانه نبودند، زیرا باور داشتند گرفتن وکیل به نوعی صحنه گذاشتن بر اقدام غیرقانونی دولت آمریکا در بازداشت آن‌هاست. وکلای زندانی‌هایی که راضی به داشتن وکیل شده بودند دولت را متهم می‌کردند مدارک مربوط به پرونده‌ها را در اختیار آن‌ها قرار نمی‌دهد، در اتاق ملاقات وکلا با زندانی‌ها تجهیزات ضبط صدا و تصویر نصب کرده و نیروهای نفوذی خود را در تیم‌های دفاعی به کار گرفته است. برای نمونه، چند سال پیش از آن، آل‌شیه یکی از نیروهای سی‌آی‌ای را در تیم وکلای خود شناسایی کرده بود.

وکلا صلاحی از او خواستند آن‌ها را در جریان کامل همه مراحل بازجویی و تمام اعترافاتش قرار دهد، ولی او چطور می‌توانست همه آن جلسات پشت سر هم بازجویی را، که هفت سال طول کشیده بود، به خاطر آورد؟ صلاحی می‌گفت: «مثل این است که از چارلی شین^۱، بازیگر آمریکایی، بپرسند که در طول زندگی‌اش با چند خانم در ارتباط بوده است!» او به وکلایش پیشنهاد داد اطلاعات مهم نوشته‌شده در دفتر خاطراتش را بخوانند، و آن‌ها توانستند آن دفتر را در یکی از مراکز امنیتی نزدیک واشینگتن مطالعه کنند.

صلاحی در دادگاه نظامی‌ای که برای رسیدگی به اتهامات او برگزار شد درباره شکنجه‌هایی که تحمل کرده بود با جزئیات کامل صحبت کرد؛ با این حال، در صورت جلسه دادگاه بسیاری از گفته‌های او نوشته نشد، زیرا به محض اینکه او شهادت دادن درباره شکنجه‌ها را شروع کرد، اعلام کردند دستگاه ضبط صوت از کار افتاده است. حتی نوار مکالماتی را که قبل از آن ضبط شده بود از بین بردند. در صورت جلسه آمده بود: «زندانی قصد داشت آثار شکنجه و زخم‌های بدنش را به هیئت‌رئیسه دادگاه نشان دهد، اما آن‌ها موافقت نکردند» (در آن روزها دولت

1. Charlie Sheen

آمریکا در حال عقب‌نشینی از مواضع قبلی خود دربارهٔ صدور مجوز برای شکنجهٔ زندانیان بود. همچنین ارتش و سی‌آی‌ای مشغول بازنگری در سیاست‌های خود بودند. سال‌ها بعد، تحقیقات کنگره و بازرسی‌های درون‌سازمانی تشکیلات امنیتی آمریکا شکنجه‌هایی دردناک را فاش کردند که صلاحی و سایر زندانیان گوانتانامو تحمل کرده بودند).

بعد از استعفای کوچ از رسیدگی به پروندهٔ صلاحی، دولت آمریکا تلاش چندانی برای تشکیل دادگاه او نمی‌کرد، به این دلیل که هیچ قاضی دیگری حاضر به حضور در دادگاه برای محاکمهٔ او نبود. با وجود این، آیا صلاحی باید همچنان و تا اطلاع ثانوی در بازداشت به سر می‌برد؟ با پیگیری‌های وکلا، سرانجام یکی از قضات دادگاه فدرال آمریکا به نام جیمز رابرتسون^۱ حکم آزادی صلاحی را صادر کرد. او در توضیح حکمش گفت: «در پرونده‌ای که دولت در مورد اتهامات صلاحی تهیه کرده، آمده است که ایشان از ابتدای سال ۱۹۹۰ به مدت ده سال با القاعده ارتباط داشته و تا زمان بازداشتش در سال ۲۰۰۱ عضوی از این سازمان بوده است. اما در حال حاضر نیروهای امنیتی کاملاً اطمینان دارند که او هیچ اطلاعاتی از عملیات یازدهم سپتامبر نداشته است. مطابق اسناد محرمانهٔ دولتی، صلاحی همواره تلاش می‌کرده است در عین حال که عضوی از القاعده باشد، از ارتباط نزدیک با اعضای این سازمان دوری کند؛ البته تا حدی که به عنوان یکی از منتقدان القاعده شناخته نشود. مدارک موجود ضد او اهمیت چندانی ندارند، چون یا به کمک اجبار و شکنجه به دست آمده‌اند یا شامل اطلاعاتی محرمانه‌اند که نباید فاش شوند. با توجه به همهٔ موارد مذکور، شواهدی معتبر برای محکومیت او وجود ندارد و او باید آزاد شود.»

وود از شنیدن این خبر بسیار خوشحال شد، ولی فهمید دولت آمریکا به حکم دادگاه اعتراض کرده و مانع از آزادی صلاحی از گوانتانامو شده است. او با اسم مستعار به یکی از وکیل‌های صلاحی ایمیل زد و از وضعیت او پرسید، ولی از آنجا که رمز کاربری آن ایمیل را فراموش کرده بود، نتوانست پاسخ وکیل را بخواند.

چند سال بعد، وود تصمیم گرفت برای دیدن خانوادهٔ صلاحی به موریسانی سفر کند. می‌خواست به خاطر نقشش در دوران بازداشت او از آن‌ها عذرخواهی کند. سال‌ها از مسلمان شدن او می‌گذشت، ولی کمتر از قبل نماز می‌خواند. حالا دیگر

1. James Robertson

اسلام کمتر به او احساس آرامش می‌داد. همچنان مسلمان شدنش را از همه مخفی می‌کرد. به خودش می‌گفت: «اگر مسلمان بودن از نظر دیگران قابل قبول نیست، من در خلوت خودم و با همه قلبم به اسلام ایمان دارم.»

در سال ۲۰۱۲، وکلای صلاحی پس از هفت سال مبارزه و تلاش موفق به اخذ مجوز قانونی برای انتشار کتاب خاطرات صلاحی و خارج کردن آن از فهرست اسناد محرمانه شدند. البته به دستور دولت، قبل از انتشار کتاب، اسامی اشخاص و مکان‌ها، تاریخ‌ها و سایر اطلاعات حساسیت‌برانگیزی که ممکن بود منجر به رسوایی دولت شوند حذف شدند. وقتی کار ویرایش و ممیزی مطالب کتاب به پایان رسید، نسخه‌ای از آن برای لری سیمز^۱ ارسال شد تا کار انتشار آن را آغاز کند. سیمز، نویسنده و از فعالان حقوق بشر بود که پیش از این، مطالبی فراوان درباره اقدامات غیرقانونی دولت آمریکا پس از واقعه یازدهم سپتامبر نوشته بود. او در قبال انتشار خاطرات صلاحی احساس مسئولیت و تعهد بالایی داشت، زیرا می‌دید با اینکه نویسنده این خاطرات در قید حیات است، توانایی انتشار آن را ندارد. بعد از آماده شدن متن نهایی، سیمز از وزارت دفاع خواست اجازه دهند صلاحی نسخه ویرایش شده را قبل از چاپ بخواند، اما با درخواست او موافقت نشد. در نهایت، کتاب را در ۲۰۱۵ انتشارات لیتل براون با نام *خاطرات گوانتانامو*^۲ منتشر کرد.

چند روز بعد از چاپ کتاب، صلاحی تصویر خود را بر صفحه تلویزیون زندان دید. سیمز داشت از خاطرات او می‌گفت. با دیدن این صحنه، حس کرد سرانجام دارد زندگی‌اش را پس می‌گیرد. حالا سلولی بزرگ‌تر و روشن‌تر داشت. اهالی زندان رفتاری دوستانه‌تر با او داشتند. رنگ‌ها واضح‌تر و خورشید درخشان‌تر شده بود و با گرمایی بیشتر بر او می‌تابید.

یک سال دیگر گذشت. هر بار که در گوانتانامو در مورد وقوع طوفان هشدار می‌داد می‌شد، صلاحی در خیال خود ساختمان زندان را می‌دید که بر اثر طوفان فرو ریخته است و زندانی‌ها و زندانبان‌ها برای زنده ماندن دست و پا می‌زنند. گاهی در این خیالات، همچون قهرمانی دلیر، جان بسیاری از آن‌ها را نجات می‌داد و گاهی خودش به کمک شخصی دیگر نجات پیدا می‌کرد، ولی در پایان، همه آن‌ها نجات پیدا می‌کردند.

وود بعد از چند سال بار دیگر با وکلای صلاحی تماس گرفت، ولی این بار با اسم

1. Larry Siems

2. *Guantanamo Diary*

واقعی خودش. وقتی فهمید دادگاه تجدید نظر قصد دارد حکم آزادی صلاحی را تأیید کند، در نامه‌ای خطاب به دادگاه نوشت: «با توجه به رابطه نزدیکی که در گوانتانامو با آقای صلاحی داشتم، آمادگی خود را برای شهادت به نفع او اعلام می‌کنم. ضمناً باعث خوشحالی است که بتوانم پس از آزادی از زندان، پذیرای او در منزل خود باشم.» بعد از ارسال نامه، با یکی دیگر از نگهبان‌های سلول اکو تماس گرفت. او هم حاضر به نوشتن نامه‌ای برای حمایت از صلاحی شد، ولی بعد از نوشتن نامه از ارائه آن به دادگاه منصرف شد.

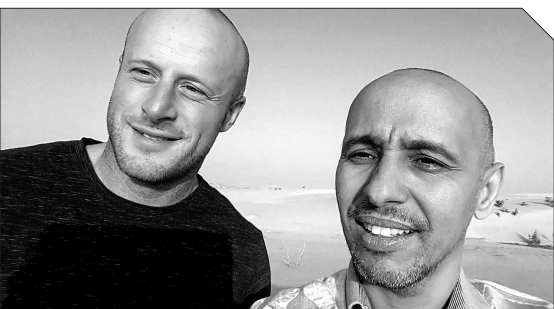
تمام اعضای خانواده و دوستان وود می‌دانستند او مدتی در یکی از مهم‌ترین زندان‌های آمریکا خدمت کرده است و به این خاطر احساس غرور می‌کردند. از نظر آن‌ها تنها بخش افتخارآمیز زندگی وود مأموریتش در گوانتانامو بود، ولی بعد از انتشار خاطرات صلاحی، خیلی از آن‌ها فهمیدند او نه تنها زندانی خطرناک

و مهمی نبوده، بلکه مردی بیچاره و بی‌گناه است که سال‌های زیادی از زندگی‌اش به اشتباه نابود شده است. هر کس این ماجرا را می‌شنید احساس ناخوشایندی به گوانتانامو پیدا می‌کرد.

شب‌ی در اکتبر ۲۰۱۶، وقتی وود در سوپرمارکتی در پورتلند مشغول خرید

بود، صدای زنگ تلفنش را شنید. آن طرف خط مردی صحبت می‌کرد که بیش از یازده سال کسی صدای او را نشنیده بود: صلاحی بود که می‌گفت آزاد شده و به خانه‌اش در موریاتانی برگشته است.

سرانجام، صلاحی ۵۴۰۰ روز بعد از بازداشت آزاد شده بود، ولی خانه مثل قبل نبود. خیلی چیزها عوض شده بود. مادر و یکی از برادرهایش از دنیا رفته بودند. چند نفر از خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌های نوجوانش را برای اولین بار می‌دید. با درآمد حاصل از انتشار کتاب، یکی از آن‌ها را برای ادامه تحصیل به دبی و دیگری را به کوالالامپور فرستاد. در زندان چهار کتاب دیگر نوشته بود، ولی مقامات گوانتانامو به او اجازه نداده بودند آن‌ها را از زندان خارج کند. یکی از آن کتاب‌ها راهنمایی بود برای یافتن احساس خوشبختی در شرایط اسفناک و ناامیدکننده. وود برای صلاحی تعریف کرد در شرکت ساختمانی برادرش مشغول است



زندانی و زندانیان. استیو وود و صلاحی در موریاتانی، ژانویه ۲۰۱۹.

که کارشان تعمیر و بازسازی پل‌هاست؛ کاری سخت طی ساعت‌های طولانی و نامشخص. برای رسیدن به محل کار مجبور بود مسافت زیادی را رانندگی کند. مانند دوران گوانتانامو، ترجیح می‌داد در شیف‌های شبانه کار کند. با تمام سختی‌های این شغل از کارش راضی بود، زیرا اکنون دیگر، بر خلاف گوانتانامو، وجدانی آسوده داشت.

در اواخر اوت ۲۰۱۶ به دیدار وود رفتیم. او و همکارانش مشغول عایق‌بندی پلی در شهر دیتن^۱ ایالت اورگان بودند تا مقاومت و طول عمر پل بیشتر شود. نزدیک غروب به آنجا رسیدیم. آسمان غبارآلود و نارنجی‌رنگ بود. به نظر می‌رسید توده‌ای عظیم از آتش در حال عبور به سمت جنوب است. وود گفت: «کار ما در دسرهای زیادی دارد، ولی اگر درست انجامش بدهی، آخر کار حسی خوب به تو خواهد داد.»

روابط زناشویی وود و همسرش بعد از آزادی صلاحی دچار مشکلاتی شده بود. از آنجا که وود چیزی از مسلمان شدن خود و ارتباطش با صلاحی به وندی نگفته بود، دور از چشم او با صلاحی تماس می‌گرفت. وندی حس می‌کرد رفتار شوهرش مرموز شده است. کم‌کم داشت به این نتیجه می‌رسید که وود به او خیانت می‌کند. وقتی وود موافقت کرد در مستندی تلویزیونی دربارهٔ صلاحی شرکت کند، پدر و مادر وندی بسیار عصبانی شدند. از نظر آن‌ها حمایت وود از یک تروریست باعث سرافکندگی تمام خانواده می‌شد. با وجود این مخالفت‌ها، وود حاضر به انصراف از شرکت در برنامه نشد. وندی، که می‌دید حریف شوهرش نمی‌شود، اصرار می‌کرد دست‌کم مقابل دوربین صورتش را با ماسک بپوشاند؛ نگران امنیت او و دختر کوچکشان بود. حمایت و همدردی وود با یکی از عوامل حملات یازدهم سپتامبر ممکن بود موجب خشم مردم شود. سرانجام، به خاطر این اختلافات، آن‌ها کمی بعد از این ماجرا از هم جدا شدند.

در اواخر می، یکی از پسرعموهای صلاحی پستی در فیس‌بوک منتشر کرد که در آن به مسلمان شدن وود اشاره کرده بود. وقتی وندی این پست را دید، به شدت عصبانی شد. البته تا حدی هم خیالش راحت شد، زیرا حالا دیگر دلیل خیلی از رفتارهای مشکوک وود را می‌فهمید.

وود، بعد از این اتفاقات، تصمیم گرفت دست از انکار بردارد و به همه بگوید

1. Dayton

مسلمان شده است. یکی از تبعات این تصمیم، طلاق رسمی وندی از او بود. وقتی به منزل آن‌ها رسیدم، متوجه شدم قصد فروش خانه را دارند. مشاور املاک در حال برداشتن عکس‌های خانوادگی آن‌ها و جایگزین کردنشان با مجلات هنری بود، زیرا نمی‌خواست مشتریان که برای بازدید به آنجا می‌آمدند چیزی دربارهٔ ساکنان قبلی خانه بفهمند و این امر روی تصمیمشان برای خرید آن تأثیر منفی بگذارد.

ناسازگاری

لری سیمز، که نسخهٔ نهایی کتاب خاطرات صلاحی را نوشته بود، بعد از آزادی او برای دیدارش به موریتانی رفت. او قصد داشت به کمک صلاحی متن کتاب را برای تجدید چاپ، ویرایش کند. سیمز در چاپ اول کتاب نوشته بود: «محمد صلاحی به یکی از وکلایش گفته است هیچ کینه‌ای از افرادی ندارد که نامشان در این کتاب آمده است. از آن‌ها می‌خواهم کتاب را بخوانند و اگر در جایی از آن اشتباهی کرده‌ام، آن را تصحیح کنند. آرزو دارم روزی همهٔ ما در کنار هم چای بنوشیم و از احوال هم باخبر شویم.» برای چاپ جدید کتاب، صلاحی این جمله‌ها را به آن متن اضافه کرد: «دلم می‌خواهد بر جملهٔ قبلی خود تأکید کنم و بگویم حال که به خانه بازگشته‌ام، خوشحال می‌شوم میزبان همهٔ شما باشم. در خانهٔ من همیشه به روی شما باز است.»

در زمستان آن سال، وود به موریتانی رفت. سفرش به نواکشوت حدود سه روز طول کشید. اول به نیویورک، بعد به کازابلانکا و سرانجام به نواکشوت رسید. در فرودگاه مأموران ادارهٔ اتباع خارجی موریتانی حدود یک ساعت او را معطل کردند، زیرا آمریکایی قوی‌هیکلی بود که می‌دانستند در گوانتانامو با صلاحی در ارتباط بوده و برای دیدن او به آنجا آمده است. سرانجام، یکی از برادرزاده‌های صلاحی آن‌ها را متقاعد کرد و وود از فرودگاه خارج شد. نزدیک پارکینگ فرودگاه، صلاحی را دید که عبایی به رنگ آبی روشن پوشیده بود (نام عبای سنتی مردم موریتانی بوبو^۱ است) و برای اینکه کسی او را نشناسد، صورتش را با عمامه پوشانده بود. با خنده به استیو گفت: «شرط می‌بندم دفعهٔ بعد که به اینجا بیایی، به این راحتی‌ها نمی‌توانی من را بشناسی.»

وقتی به سمت ماشین می‌رفتند، صلاحی از زندگی‌اش پرسید. وود تمام

ماجراهای این سال‌ها را برایش تعریف کرد. صلاحی بابت مشکلات و ناراحتی‌های دوستش اظهار تأسف کرد. شب‌ها در اتاقی زیر پشه‌بند می‌خوابیدند و صبح‌ها با سروصدای گوسفندها بیدار می‌شدند. به گفته صلاحی، صدای خُرُوف وود به بلندی صدای یک لوکوموتیو بود!

یازدهم ژانویه ۲۰۱۹ هفدهمین سالگرد ورود اولین گروه از زندانی‌ها به گوانتانامو بود (چهل نفر از آن‌ها هنوز در گوانتانامو زندانی‌اند و هزینه سالانه نگهداری آن‌ها ده‌ها میلیون دلار تخمین زده می‌شود). به همین مناسبت، سازمان عفو بین‌الملل همایشی برگزار کرد و کارشناسان حقوق بشر صلاحی را برای سخنرانی در این همایش دعوت کردند.

در مدت دو سال و نیمی که از آزادی او و بازگشتش به موریتانی می‌گذشت، افراد مختلفی به دیدارش رفته بودند؛ وکلای پرونده‌اش؛ لری سیمز، نویسنده کتاب خاطراتش؛ و فیلمسازی به نام مایکل برونر، که حق امتیاز ساخت فیلمی بر اساس خاطرات او را خریده بود. یکی از مهمانان ویژه او خانم وکیلی بود که برای او نام مستعار «آماندا» را انتخاب کرده‌ام، زیرا مایل به افشای هویت واقعی خود نیست. آن‌ها، مانند بسیاری از زوج‌های امروزی، در شبکه‌های اجتماعی با هم آشنا شده بودند. بعد از اینکه آماندا مسلمان شد، طبق رسوم اسلامی با هم ازدواج کردند. آماندا از پشت تلفن متن سخنرانی‌های صلاحی را ویرایش می‌کرد. مثلاً از او می‌خواست به جای واژه «مجازات» از کلماتی ملایم‌تر و لطیف‌تر استفاده کند. صلاحی همه پیشنهادهای او را می‌پذیرفت.

صلاحی و استیو از طریق اسکایپ در همایش سازمان عفو بین‌الملل شرکت کردند که در واشینگتن برگزار شد. صلاحی خطاب به حضار گفت: «همه اتفاقات دردناکی که من در گوانتانامو شاهد بودم به بهانه دموکراسی و امنیت و به نام مردم آمریکا انجام شد. آمریکا، به عنوان قدرتمندترین حکومت دموکراتیک دنیا، مدعی است می‌خواهد همه کشورهای جهان را وادار به حمایت از دموکراسی و حقوق بشر کند، در حالی که به‌روشنی به جهانیان نشان داد هر جا دموکراسی مانع اقدامات بی‌شرمانه‌اش شود، به دیکتاتوری روی خواهد آورد؛ نمونه‌اش سیستمی دیکتاتوری است که در گوانتانامو پایه‌گذاری کرده است.»

روزی در سال ۲۰۱۴ صلاحی در سلولش در گوانتانامو از حال رفت. در

۱. فیلم مذکور موریتانیایی (*The Mauritanian*) نام دارد که به تهیه‌کنندگی برونر، در سال ۲۰۲۱ روی پرده سینماها رفت.

بیمارستان، او را برای جراحی کیسه صفرا به اتاق عمل بردند، ولی نتیجه عمل رضایت‌بخش نبود و بیماری او همچنان ادامه داشت. در تابستان ۲۰۱۶، پزشکان گوانتانامو توصیه کردند برای درمان کامل، جراحی دیگری به روش لاپاروسکوپی انجام شود. با توجه به اینکه صلاحی تا چند ماه دیگر آزاد می‌شد، حاضر به جراحی در زندان نشد و تصمیم گرفت بعد از ترک گوانتانامو برای درمان نهایی اقدام کند. بیمارستان‌های موریتانی از امکانات خوبی برخوردار نبودند. معمولاً بیمارانی مثل صلاحی را برای درمان به فرانسه منتقل می‌کردند. اما او خبر نداشت آزادی از زندان و بازگشت به وطن به معنای دستیابی به همه حقوقش نیست. دولت آمریکا در مذاکراتش با دولت موریتانی برای استرداد صلاحی، از آن‌ها خواسته بود تا اطلاع ثانوی به او پاسپورت ندهند. بعد از دو سال و نیمی که از آزادی‌اش گذشته بود، حتی وکیل‌هایش هم نمی‌دانستند این مدت قرار است تا کی ادامه داشته باشد و چرا دولت آمریکا باید از مقامات موریتانی بخواهد به شهروند خود پاسپورت ندهند.

به‌جز میگرن و درد شکم، کابوس‌های شبانه هم صلاحی را آزار می‌دادند. بیشتر شب‌ها، در حالی که به‌شدت می‌لرزید، دندان قروچه می‌کرد و فریاد می‌زد و از خواب می‌پرید. بیمارستانی خصوصی در آلمان حاضر بود به‌جز جراحی کیسه صفرا، تا یک سال اقدامات درمانی لازم برای بهبود و توانبخشی جسمی و روحی او را بدون هیچ هزینه‌ای بر عهده بگیرد، اما بدون پاسپورت نمی‌توانست به اروپا سفر کند. آزادی‌اش را گرفته و او را از حقوقش محروم کرده بودند. دوستانش توصیه می‌کردند ساکت باشد و این موضوع را پیگیری نکنند، زیرا حتی اگر فکر می‌کند در کشورش زندانی شده، این نکته را در نظر بگیرد که موریتانی بسیار بزرگ‌تر از گوانتانامو است و شرایطی بهتر دارد. اما صلاحی آزادی کاملش را می‌خواست. او حتی از ابراز آزادانه احساساتش هم محروم شده بود. به قول خودش، «هر کس به‌راحتی می‌تواند عصبانیتش را نشان دهد بدون اینکه تهدیدی برای دیگران محسوب شود، ولی عصبانیت من را تهدیدی علیه امنیت ملی می‌دانستند».

روزی به همراه وود به جشن عروسی یکی از دوستان صلاحی رفتیم. مراسم عروسی در منزل بهترین رادیولوژیست موریتانی برگزار می‌شد. وقتی می‌خواستیم وارد خانه شوم، ناگهان ابو حفص الموریتانی را دیدم که کنار مسجدی ایستاده بود. عباي بلندی پوشیده بود و روی سرش عمامه داشت. با صلاحی و بعد با وود احوال‌پرسی کرد و دست داد. وود، که از تعجب خشکش زده بود، به سردی

دستان او را فشرد. ابوحفص قبل از ما وارد خانه و در جمعیت گم شد. صلاحی سعی می‌کرد به او نزدیک نشود، چون به‌جز اختلافات زیادی که در عقاید مذهبی داشتند، می‌ترسید ارتباط با او مشکلاتش را بیشتر کند (تا سال ۲۰۰۷، در فهرست افرادی که دولت آمریکا به دلیل فعالیت‌های تروریستی تحریمشان کرده بود، نام صلاحی به عنوان یکی از متحدان ابوحفص ثبت شده بود).

خانه مجللی که مراسم عروسی در آن برگزار می‌شد نمایی از سنگ سفید داشت و لوس‌ترهای باشکوه و فرش‌های قیمتی جلوه‌ای بیشتر به آن می‌دادند. سالن پذیرایی پر بود از افراد سرشناس و عالی‌رتبه موریتانی. آن‌ها روی کاناپه‌هایی دور تا دور سالن نشسته بودند. صلاحی و وود با بانکدارها، تاجران، پزشکان و متخصصان مختلف و مشهور احوال‌پرسی می‌کردند و دست می‌دادند. شاعری معروف به نام تکی^۱ هم در مراسم حضور داشت که قبلاً وزیر ارتباطات موریتانی بود و حالا به عنوان سفیر این کشور در عربستان سعودی فعالیت می‌کرد.

بین من و صلاحی، رهبر یکی از احزاب سیاسی نشسته بود که پنجاه کرسی در مجلس موریتانی داشت. او تاجری بلندقد و باوقار بود که عینک تد بیکر^۲ بر چشم و ساعت رولکس بر دست داشت. وقتی با صلاحی صحبت می‌کرد، با اشاره به من و وود، از او پرسید: «تحصیل‌کرده آمریکا هستی؟» صلاحی در جواب گفت: «نه. من قبلاً در گوانتانامو زندانی بودم.» تاجر، به محض شنیدن این جمله، صحبت‌هایش را قطع کرد و رفت. بعد از ناهار، هنوز در قسمت سرو غذا ایستاده بودم که دیدم بسیاری از مقامات سیاسی و رهبران قبایل موریتانی به سمت ابوحفص می‌روند و در حالی که دو طرف صورتش را می‌بوسند، از او به خاطر آمدنش تشکر می‌کنند. یکی از آن‌ها، که سابقه فرمانداری در پنج استان موریتانی را داشت، به من گفت: «ابوحفص، که قبلاً مشاور مذهبی بن‌لادن بوده است، حالا به رئیس‌جمهور موریتانی مشاوره می‌دهد.»

روز بعد، به دعوت ابوحفص، به منزلش رفتم که در یکی از گران‌ترین محله‌های نواکشت واقع شده بود. تا همین اواخر، منزل عبداللهی هم دقیقاً روبه‌روی خانه ابوحفص بود. کمی قبل از نماز مغرب به آنجا رسیدم. حدود سی چهل نفر از پیروانش از خانه کوچک کناری خارج شدند و به خیابان آمدند تا نماز جماعت را به امامت ابوحفص برگزار کنند. او، که با بلندگو صحبت می‌کرد، خطاب به آن‌ها

1. Taki

2. Ted Baker

گفت به‌زودی بودجه لازم برای ساخت مسجد را تهیه می‌کند و تا موقعی که مسجد آماده شود، مراسم نماز به صورت موقت در همین مکان برگزار می‌شود. بعد از نماز، من را به اتاق نشیمن راهنمایی کرد و چهار ساعت کامل درباره روابطش با بن‌لادن، اتفاقات بعد از یازدهم سپتامبر و نیز روابطش با رئیس‌جمهور موریتانی حرف زدیم. می‌گفت سمت رسمی در ریاست‌جمهوری ندارد، ولی به رئیس‌جمهور مشاوره می‌دهد و ایشان هم به راهنمایی‌های او عمل می‌کنند.

بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۹ و زمانی که ابوحفص در ایران زندگی می‌کرد، حملات تروریستی زیادی در موریتانی اتفاق افتاد. این حملات در سال ۲۰۱۱ و پس از شکست عملیات ترور رئیس‌جمهور این کشور، به طور ناگهانی متوقف شد و این شائبه را مطرح کرد که دولت موریتانی با القاعده وارد معامله شده است. در ماه می همان سال، افسران نیروی دریایی آمریکا موفق به کشتن بن‌لادن در شمال پاکستان شدند. در جریان این عملیات، بیش از یک میلیون سند مرتبط با تشکیلات القاعده به دست آمد. بین آن اسناد نامه‌ای بود که القاعده به رهبر دولت اسلامی مراکش نوشته و از او خواسته بود به توافق محرمانه این سازمان با دولت موریتانی بپیوندد. در ادامه نامه آمده بود بر اساس این توافق، مجاهدان القاعده متعهد شده‌اند که هیچ نوع فعالیت نظامی‌ای در موریتانی نداشته باشند، به شرط آنکه این کشور تمام زندانیان عضو القاعده را آزاد کند، از حمله به پایگاه‌های القاعده در کشورهای دیگر بپرهیزد و برای امنیت توریست‌ها و جلوگیری از عملیات آدم‌ربایی القاعده در این کشور سالانه مبلغ ده تا بیست میلیون یورو اختصاص دهد (بعد از افشای این نامه، دولت موریتانی هر گونه مذاکره و توافق با القاعده را به شدت تکذیب کرد).

ابوحفص در ادامه صحبت‌هایش گفت بعد از مرگ بن‌لادن مطمئن بوده است رئیس‌جمهور موریتانی از بازگشتش به وطن استقبال خواهد کرد. او حدود ده سال به همراه خانواده‌اش در ایران زندگی کرده بود، ولی از آنجا که دولت او باما در حال مذاکره با ایرانی‌ها بود و امکان رفع خصومت و برقراری مجدد روابط بین آن‌ها وجود داشت، می‌ترسید ایرانی‌ها در جریان این مذاکرات، او را به آمریکا تحویل دهند. به همین دلیل، ابتدا همسر و فرزندانش را به نواکشوت فرستاد و بعد از آن به برنامه‌ریزی برای خروج خود پرداخت. او باید هزاران کیلومتر طی می‌کرد تا به موریتانی برسد، بدون اینکه شناسایی، دستگیر و تحویل آمریکایی‌ها داده شود. یکی از روزهای بهار ۲۰۱۲ ابوحفص موفق شد از باشگاهی که در آن ورزش

می‌کرد فرار کند. با لباس‌های ورزشی از رختکن باشگاه خارج شد و بی‌درنگ با تاکسی به سفارت موریتانی در تهران رفت. سفیر با مقامات موریتانی تماس گرفت. وزیر امور خارجه از او خواست برایش پاسپورتی جعلی تهیه کند. وقتی مدارک لازم آماده شد، دولت موریتانی ترتیب سفر او را داد. برای رسیدن به موریتانی باید از سه کشور مختلف می‌گذشت. در مرحله اول، سفیر او را با ماشین سفارت به فرودگاه تهران برد و همراه او از ورودی مخصوص دیپلمات‌ها وارد فرودگاه شدند. در قسمت بازرسی و اتباع خارجی، او را همراهی کرد و در نهایت تا کنار هواپیما هم رفت.

ابوحفص به سه کشوری که در طول سفرش به نواکشوت از آن‌ها گذشته بود اشاره‌ای نکرد، ولی گفت در دو کشور اول، سفیرهای موریتانی روی باند پرواز به استقبالش رفتند و درست مانند همکارشان او را تا زمان سوار شدن در هواپیمای بعدی همراهی کردند. در کشور سوم، به جای سفیر، وزیر امور خارجه موریتانی به استقبالش رفت و همسفر او در پرواز آخر به نواکشوت بود.

ابوحفص، بعد از بازگشت به کشور، دو ماه به صورت نمایشی بازداشت شد. وقتی این ماجرا را برای یکی از دیپلمات‌های ارشد سفارت آمریکا در موریتانی تعریف کردم، اظهار بی‌اطلاعی کرد و گفت دولت موریتانی تا چند هفته بازگشت ابوحفص را از مقامات آمریکایی مخفی کرده و هرگز به صورت رسمی بازگشت او را تأیید نکرده است. آمریکایی‌ها فقط این را می‌دانند که دولت موریتانی به شرطی با بازگشت او موافقت کرده است که از همکاری خود با القاعده اعلام پشیمانی و در یک سخنرانی، تمامی فعالیت‌های تروریستی را محکوم و مردم را به صلح دعوت کند. من از او پرسیدم آیا دولت آمریکا بعد از اطلاع از برگشتن ابوحفص به موریتانی اقدامی برای بازداشت و استرداد او انجام داده است. او جواب داد اینجا کشور آن‌هاست و ابوحفص شهروند این کشور است.

این جریان نشان می‌دهد چگونه ثروت و جایگاه یک فرد، حتی در سازمانی تروریستی، او را صاحب قدرت و نفوذی می‌کند که هرگز برای افرادی مانند صلاحی ممکن نیست.

از ابوحفص پرسیدم نام مستعار او در پاسپورتی که سفارت برایش تهیه کرده چیست. حدس می‌زدم که دیگر از آن هویت جعلی استفاده نمی‌کند. اما او به سؤالم جواب نداد، زیرا نمی‌خواست موقعیتش را برای سفرهای آینده به خطر بیندازد. استیو چهار روز در نواکشوت مهمان صلاحی بود. آن‌ها در کنار هم نماز

می‌خواندند، با هم غذا می‌خوردند، برای گردش به صحرا می‌رفتند و روی تپه‌های شنی چای می‌نوشیدند و نان می‌خوردند. یکی از این روزها برای دیدار با وکلای زندانی‌های گوانتانامو به هتلی رفتند. در همین هتل، آمریکایی‌ها برای مأموران امنیتی موریتانی جلسات آموزشی برگزار می‌کردند و روش‌های مقابله با فعالیت‌های تروریستی را به آن‌ها آموزش می‌دادند.

صلاحی همچنان گرفتار کابوس‌های شبانه بود. وود به مصرف بالای کافئین عادت داشت، ولی در موریتانی بدنش به کمبود کافئین دچار شده بود. به همین دلیل، سردردهای بدی داشت. او در نواکشوت فقط روزی هفت یا هشت فنجان قهوه می‌خورد، در حالی که در فرودگاه کازابلانکا یک قوطی ردبول و ۲۲ شات اسپرسو خورده بود. صلاحی چند قرص ایبوپروفن را که از داروخانه گوانتانامو گرفته بود، به او داد.

این سفر برای وود تجربه‌ای فراتر از دیدار با یک دوست بود. صلاحی کمپینی تبلیغاتی به راه انداخته بود تا توجه رسانه‌ها و مردم را به بی‌عدالتی‌هایی که تحمل کرده بود و همین‌طور محرومیتش از حق داشتن پاسپورت جلب کند. وود هم گمان می‌کرد به عنوان زندانبان سابق، که از بی‌گناهی‌اش مطمئن است، باید از او حمایت کند. در این کمپین، خبرنگاران تلویزیونی هم حضور داشتند. روزی یکی از آن‌ها برای مصاحبه به آپارتمان صلاحی رفت و در حالی که صحبت‌هایشان را ضبط می‌کرد، از وود پرسید کدام قسمت قرآن را بیشتر از همه دوست دارد و به نظر او میراث به‌جامانده از پیامبر اسلام چیست. وود هنوز به برادرهایش نگفته بود که مسلمان شده، ولی با خودش فکر کرد گفتن حقیقت به این خبرنگار کمترین کاری است که می‌تواند برای صلاحی انجام دهد. بنابراین بدون نگرانی به همه سؤالات جواب داد.

در حین پخش زنده مراسم اجلاس سازمان عفو بین‌الملل که وود و صلاحی هم در آن حضور داشتند، یکی از بینندگان توییت کرده بود: «از بین این دو نفر، به نظر می‌رسد شخصی که زندانی بوده وود است!»

دیگر اتفاق در آن همایش این بود که روز اول، صلاحی سخنرانی پرشوری در مورد اصول اساسی حقوق بشر داشت، ولی روز دوم از ارائه سخنرانی‌اش منصرف شد، زیرا فهمید تعدادی از خدمتکارهایی که از مقامات موریتانیایی حاضر در این اجلاس پذیرایی می‌کردند، در واقع، برده‌های آن افراد بوده‌اند. در موریتانی از سال ۲۰۰۷، بر اساس قوانین بین‌المللی، برده‌داری ممنوع شده است، ولی

فعالان حقوق بشر در این کشور می‌گویند این قانون فقط برای تظاهر کردن مقابل سازمان‌های بین‌المللی تصویب شده و قرار نیست اجرا شود. در واقعیت چیزی عوض نشده است و برده‌داری همچنان در این کشور رواج دارد.

یک بار در جلسه‌ای در موریتانی شمارهٔ تلفنم را به یکی از این خدمتکاران دادم؛ مردی سربه‌زیر و محجوب که لباس‌هایی کهنه پوشیده بود. چشم‌هایی غمگین داشت و ناراحت به نظر می‌رسید. میزبان جلسه، که از مقامات دولتی بود، همین‌که متوجه شد من با خدمتکارش صحبت می‌کنم، با نگرانی از من خواست در جایی عنوان نکنم که مهمان او بوده‌ام و با لحنی حق‌به‌جانب گفت: «من به آن برده حقوق می‌دهم.»

می‌خواستم دربارهٔ او به صلاحی بگویم، ولی به خاطر شرایط نه‌چندان مطلوبش منصرف شدم. در واقع بازگشت او از گوانتانامو به کشورش مثل این بود که زنجیرهایش را باز کرده ولی او را به زندانی بزرگتر فرستاده بودند. او در سال ۲۰۰۵ و در جلسات محاکمه از رئیس دادگاه خواسته بود به موریتانی برش نگردانند، زیرا می‌خواست به کشوری برود که در آن بتواند از آزادی‌اش لذت ببرد. سرانجام، سفر وود به نواکشوت به آخر رسید و ساعت چهار صبح به فرودگاه رفت تا به آمریکا برگردد. صلاحی، بعد از خداحافظی با وود، تمام روز را در یوتیوب به تماشای چند قسمت از برنامهٔ «امریکن آیدل»^۱ گذراند که اتفاقاً بدترین قسمت‌های این برنامه بودند. با رفتن وود تنها شده بود و احساس می‌کرد زندگی‌اش پوچ و خالی است.

در ماه‌های اخیر، نداشتن پاسپورت، مشکلات صلاحی را چندبرابر کرده است. همسرش آمندا، که ساکن اروپاست، ماه‌های آخر بارداری‌اش را می‌گذراند و صلاحی حتی نمی‌تواند شاهد به دنیا آمدن پسرش باشد.

یک روز صلاحی از من پرسید: «می‌دانی وود برایم چه سوغاتی‌ای آورده بود؟» و بعد چند دست لباس بچه آورد که مثل لباس زندانی‌ها راه‌راه بودند. گفت: «این‌ها را آورده است! فکر می‌کند زندان رفتن در خانوادهٔ ما ارثی است!»

براهیم ابّتی، وکیل صلاحی در موریتانی، به دلیل صادر نشدن پاسپورت او دادخواستی جدید علیه دولت تنظیم کرده بود، ولی با وجود پیگیری‌های فراوان نتیجه‌ای حاصل نمی‌شد.

1. "American Idol"

صلاحی بعد از آزادی از زندان تصمیم گرفته بود زندگی آرامی را شروع کند و سرش به کار خودش باشد، ولی بی‌انصافی و ظلم دولت آرامشش را بر هم زده بود. با این همه بی‌عدالتی، چطور می‌توانست آرام باشد؟ ناچار بود سرسختانه به مبارزاتش ادامه دهد تا حقش را بگیرد.

بعد از گذراندن چند دوره آموزشی آنلاین، او تصمیم گرفت به عنوان مشاور و مربی انگیزشی مشغول به کار شود. خیلی زود دو مشتری آمریکایی پیدا کرد. کارش این بود که به آن‌ها در پیدا کردن مسیر درست زندگی شخصی و حرفه‌ای کمک کند. جلسات آن‌ها هفته‌ای یک بار و از طریق اسکایپ برگزار می‌شد. گاهی در این جلسات روش‌هایی را برای آن‌ها توضیح می‌داد که برای تحمل شرایط ترسناک گوانتانامو به کار برده بود و می‌گفت: «وقتی در زندان چیزی نبود که مشتاقانه در انتظارش باشم، شروع به ساختن دنیایی جدید می‌کردم.» از آن‌ها می‌خواست مرتب به نعمت‌ها و امتیازاتشان فکر کنند و به خاطر داشتن آن‌ها سپاسگزار باشند.

یک ماه قبل از نگارش این مقاله، آماندا پسرشان احمد را به دنیا آورد و از وود خواست پدرخوانده‌اش شود. صلاحی به شوخی می‌گفت: «چون در دنیا کلی احمد هست، احتمالش کم است که اسم احمد من به فهرست متهمان فعالیت‌های تروریستی برود!»

در مدارک شناسایی احمد، اسم صلاحی به عنوان پدر بچه ثبت نشده است. البته چون آماندا آمریکایی است، حالا پسرشان هم شهروند آنجاست؛ کشوری که صلاحی می‌خواهد به ارزش‌های مورد ادعای آن باور داشته باشد، ولی تاکنون چنین چیزی برایش اثبات نشده است.